

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۲)

غزل اصلی

- ۱) رها کن ماجرا ای جان، فرو کن سر ز بالای . . . . . که آمد نوبتِ عشرت، زمانِ مجلسِ آرای
- ۲) چه باشد جرم و سَهوِ ما، به پیشِ یرلغِ لطفت؟ . . . . . کجا تردامنی ماند، چو تو خورشید، ماری
- ۳) در آای تاج و تختِ ما، برون انداز رختِ ما . . . . . بسوزان هرچه می‌سوزی، بفرما هرچه فرمایی
- ۴) اگر آتش زنی، سوزی تو باغِ عقلِ گلی را . . . . . هزاران باغ برسازی ز بی‌عقلی و شیدایی
- ۵) وگر رسوا شود عاشق، به صد مکروه و صد تهمت . . . . . از این سوبش بیالایی، وز آن سوبش بیارایی
- ۶) نه تو اجزایِ آبی را بدادی تابشِ جوهر؟ . . . . . نه تو اجزایِ خاکی را بدادی حُلّه خَضْرایی؟
- ۷) نه از اجزایِ یک آدم جهان پر آدمی کردی؟ . . . . . نه آئی که مگس را تو بدادی فرِّ عَنقایی؟
- ۸) طبیعی دید کوری را، نمودش دارویِ دیده . . . . . بگفتش: سُرْمه ساز این را برایِ نورِ بینایی
- ۹) بگفتش کور: اگر آن را که من دیدم تو می‌دیدي . . . . . دو چشمِ خویش می‌کندي و می‌گشتی تماشایی
- ۱۰) زهی لطفی که بر بُستان و گورستان همی‌ریزی . . . . . زهی نوری که اندر چشم و در بی‌چشم می‌آیی
- ۱۱) اگر بر زندگان ریزی، برون پرتند از گردون . . . . . وگر بر مُردگان ریزی، شود مرده مسیحایی
- ۱۲) غذایِ زاغ سازیدی، ز سرگینی و مرداری . . . . . چه داند زاغ کآن طوطی چه دارد در شِکرِ خایی
- ۱۳) چه گفت آن زاغ بیهوده که سرگینش خوراندیدی؟ . . . . . نگهدار ای خدا، ما را از آن گفتار و بدرایی
- ۱۴) چه گفت آن طوطیِ آخضر که شِکرِ دادیش درخور؟ . . . . . به فضلِ خود زبانِ ما بدانِ گفتار بگشایی
- ۱۵) کی‌ست آن زاغِ سرگین‌چش کسی کاو مبتلا گردد . . . . . به علمی غیرِ علمِ دین، برایِ جاهِ دنیایی
- ۱۶) کی‌ست آن طوطی و شِکر؟ ضمیرِ منبعِ حکمت . . . . . که حق باشد زبانِ او چو احمد وقتِ گویایی
- ۱۷) مرا در دل یکی دلبر همی‌گوید: خَمَش بهتر . . . . . که بس جان‌هایِ نازک را کند این گفت سودایی

واژگان ناآشنا:

سَهو: خطا، غفلت	یرلغ: یرلیغ، فرمان پادشاهی، منشور	تردامن: مجاز از بدکار، گناهکار
ما رایی: ما را آرایش دهی.	شیدایی: آشفتگی، دلدادگی، دیوانگی	مکروه: ناپسند، زشت
آلابیدن: آلودن	آرابیدن: آراستن	حُلّه: جامه، لباس
خَضْرَا: سبز	فرّ: شکوه و رفعت	عَنقا: سیمرغ
تماشایی: تماشاگر، ناظر، درخور تماشا، نظاره‌کردن		سازیدن: ساختن، فراهم کردن
بَدْرایی: بَداندیشی	آخضر: سبز	سودایی: دیوانه، شیدا
	سرگین‌چش: سرگین‌خوار	



موضوع کلی برنامه ۱۰۵۳:

مولانا فضای ساخته‌شده فکری ذهن که فضای ماجرا و ستیزه است را با فضای گشوده‌شده که ورای ماجرا و تمام اتفاقات است، مقایسه می‌کند و اولین دستوری که به ما می‌دهد این است:

ای انسان که به‌صورت امتداد خدا به این جهان آمده‌ای و نمی‌توانی خاصیت از جنس زندگی بودن را از دست بدهی، با جدی گرفتن فضای اطراف اتفاق این لحظه، به‌جای جدی گرفتن خود اتفاق، «فضای عملیاتی من‌ذهنی را که شامل تصمیم‌گیری و اجرا براساس هیجان‌ات است» رها کن.

همین لحظه زمان خارج شدن از فضای همانیده و مستقر شدن در این لحظه ابدی است. پس ببین که این لحظه را چطور صرف می‌کنی و مواظب باش که غفلت نکنی، زیرا تا این فضا گشوده نشود و دوباره هشیارانه از جنس زندگی نشوی، زندگی‌ات شروع نمی‌شود.

الآن زمان شروع زندگی است، پس باید از زمان مجازی جمع شده، با استقرار در این لحظه و ایجاد وضعیت‌های بی‌درد و زیبا که انعکاس مرکز عدمت است، مجلس زندگی خود را آرایش دهی.

رها کن ماجرا ای جان، فرو کن سر ز بالایی  
که آمد نوبت عشرت، زمان مجلس آرای  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۲)

ما ترک همانیدگی‌ها و فضای ذهن را غیرممکن می‌دانیم، چون آن را لازم نمی‌دانیم. درحالی‌که لازم است، زیرا امکان ندارد این فضای مجازی را نگه داشته، آن را ادامه دهیم و آخر سر به خدا هم زنده شویم. در طول غزل طرز بیرون پریدن از فضای ماجرا توضیح داده می‌شود.

#### بخش اول

ما باید به فکرهای بسیار سازنده توجه کنیم و با تمرکز روی خود بیندیشیم: آیا فکر و عملی که همین الآن دارم می‌کنم سودمند است و به سلامتی‌ام، بیزینس و یا به خانواده‌ام کمک می‌کند؟ آیا فضا را باز و مرا از جنس زندگی می‌کند؟ در این لحظه فکر و عمل مرا یک نفر دیگر با حرف و عملش تعیین می‌کند یا خودم تعیین می‌کنم؟ این‌که الآن روی کار و حرف دیگران تمرکز کرده‌ام تا ببینم درست هست یا نیست، چه سودی برایم دارد؟

اگر در ابتدا فضا گشوده نمی‌شود، حداقل می‌توانیم با طرح چنین سؤالاتی، از آن جان عدم‌بین و سکوت‌شنوی فضاگشا که هیچ موقع از ما جدا نیست و دارد گوش می‌کند و همیشه در کار است، یک مقداری کمک بگیریم. پس ما تنها نیستیم، حزم با ما است و هرچه ابیات مولانا را بیشتر تکرار کنیم، حزممان بیشتر می‌شود.

اگر فضا را باز کرده از بالا نگاه کنیم، تعجب نمی‌کنیم وقتی ببینیم که عده‌ای در فضای جبر بوده و با تندتند حرف زدن مشغول مسئله‌سازی هستند و یک سری هم دارند مسئله حل می‌کنند؛ این‌ها در ماجرا هستند. اما یک عده‌ای هم لبخند می‌زنند، خاموش هستند و ماجرا و مسئله درست نمی‌کنند. می‌توانیم حزم کنیم و بگوییم: من هم خاموش می‌شوم و با لبخند مسائل را حل می‌کنم.

همچنین نگاه کردن از بالا باعث می‌شود به‌جای تنبیه فرزندان بابت اشتباهش، با او یواش حرف بزنی، یا اگر همسرمان حرفی زد که برایمان قابل هضم نبود خشمگین نمی‌شویم، چون می‌دانیم آن‌ها در فضای ماجرا هستند.



یکی از اقلام بسیار اساسی ماجرا، مقاومت است که منجر به ستیزه و جنگ با خود یا دیگران می‌شود. اگر دائماً با خودمان حرف می‌زنیم، فکر می‌کنیم و نقشه می‌کشیم، پس در فضای ماجرا هستیم.

کمال هم یکی از خاصیت‌های این فضا است. پس باید روی پیشرفت تمرکز کنیم، نه کمال. مثلاً باید هر روز با گوش کردن به گنج حضور روی خودمان کار کنیم یا هر روز ورزش کنیم. این حزم و از بالا نگاه کردن نیست که مدتی روزی ده ساعت گنج حضور گوش کنیم یا شش ساعت ورزش کنیم، بعد کنار بگذاریم.

از دیگر موارد حزم و سر از بالا فرو کردن این است که اگر شکست خوردیم بگوییم: درست است که من در اثر عمل با بی‌عقلی در فضای ماجرا می‌افتم، ولی دیگر به فضای جبر نمی‌افتم که این آخر کار است، بلکه یاد می‌گیرم و بلند می‌شوم و هر روز بهتر می‌شوم.

– نوشتن انشایی با موضوع:

فضای ماجرا چه خاصیت‌هایی دارد؟

چه چیزهای مرا به فضای ماجرا می‌برد؟

باید از تمامی مواردی که پیدا کرده و در انشا می‌نویسیم، پرهیز کنیم. به عبارتی اگر دیدیم یک چیز بیرونی توجه‌مان را دزدید، توجه‌مان را نگه داریم و بگوییم: همین‌جا پایست!

یکی از خاصیت‌های فضای ماجرا «دیده شدن» است که باید به‌طور کلی از آن بیرون بیاییم و بگوییم: «من هرچه پنهان‌تر کار کنم بهتر است، لزومی ندارد خودم را به مردم نشان دهم، به مقایسه بیفتم یا آن‌ها را به واکنش بکشم.»

خاصیت دیگر «انتظار» است که می‌خواهیم یکی بیاید کمک کند. درحالی‌که فقط وظیفه خود ما است که با نگاه کردن از بالا خودمان را آزاد کنیم. پس تا زمانی که فضا را باز کنیم، خودمان با حزم و مولانا هم با تعیین فکر و عملمان، می‌تواند به ما کمک کند.

ما به‌جای این‌که قرص یا شربت بخوریم که انرژی‌مان زیاد شود، باید ببینیم انرژی‌ای که خدا هر لحظه در ما می‌دمد، چطور تلف می‌شود؟ ما باید روزبه‌روز با فضاگشایی و حزم و با مطالعه مولانا، سوراخ‌های فکر لق و همانندگی را که باعث نشت انرژی به بیرون می‌شود، ببندیم.

– بنابر بیت دوم غزل، خداوند هر لحظه و تا آخر عمرمان می‌خواهد به ما لطف کند ولی ما نمی‌گذاریم، چون در فضای ماجرا هستیم. اما اگر این لحظه با فضاگشایی در خانه باشیم، می‌توانیم کمک او را بگیریم. این همه کار غلطی که ما با بودن در ذهن کرده‌ایم، در مقابل فرمان لطف خدا که می‌خواهد به ما ببخشد، هیچ چیز نیست و او همه این دردها و مسائل و پندار کمالی که درست کرده‌ایم را می‌بخشد.

پس کارهای بدی که در گذشته کرده‌ایم از نظر خدا هیچ اهمیتی ندارد، به شرط این‌که از این لحظه به بعد آن‌ها را انجام ندهیم و بخواهیم از ماجرا بیرون بپریم. در این صورت خداوند هم مثل خورشید مرتب ما را آرایش می‌دهد که باعث می‌شود هر گناهی خشک شود و نماند.

چه باشد جرم و سهو ما، به پیش یرلغ لطفت؟	سهو: خطا، غفلت	ما رایی: ما را آرایش دهی
کجا تردامنی ماند، چو تو خورشید، ما رایی	یرلغ: یرلیغ، فرمان پادشاهی، منشور	
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۲)	تردامن: مجاز از بدکار، گناهکار	

ما به محض این‌که علائم کشیده شدن به فضای ذهن یعنی هیجاناتی مانند خشم و حسادت یا واکنش را دیدیم، باید بدانیم که داریم اشتباه می‌کنیم. پس باید از آن کاری که به ضررمان تمام می‌شود پرهیز کنیم و تا می‌توانیم فضا را باز کنیم و حلیم، فضاگشا و نرم شویم.

فضاگشایی = قدرت  
فضابندی و مقاومت = ضعف

- حتی اگر بالاترین مقام این دنیا را داشته و آدم قدرتمندی باشیم، براساس بیت سوم غزل، فرمان‌دهنده و تاج و تخت ما خدا است. پس فضاگشایی می‌کنیم تا خدا همانندگی‌هایی که پوشیده‌ایم و فکرهای حادثی که طبق آن‌ها سبب‌سازی می‌کنیم را از خانه ماجرا بیرون بیندازد و ما را تمیز کند.

در این فرآیند باید براساس «قضا و کُنْ فِکَانَ» و «يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» به خدا بگوییم: بفرما هرچه می‌خواهی را بسوزان، من فضا را باز می‌کنم و فکر و قضاوتی از فضای ماجرا نمی‌آورم که الآن باید کدام همانندگی را بیندازم، تا تو قضاوت کنی و بگویی.

در آای تاج و تخت ما، برون انداز رخت ما  
بسوزان هرچه می‌سوزی، بفرما هرچه فرمایی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۲)

این همانندگی‌ها یک‌به‌یک به وسیله زندگی تعیین می‌شود، نمی‌توانیم به زور بیندازیم. باید به‌طور مداوم، هر روزه و شاید هر لحظه مواظب باشیم که زندگی چه چیزی را می‌خواهد به ما نشان دهد. خدا همان چیزی که دارد ما را اذیت می‌کند، به ما نشان می‌دهد تا آن را شناسایی کنیم و بیندازیم و یواش‌یواش از فضای ماجرا رها شویم.

- طبق تک‌بیتی از غزل ۲۸۳۴، ما می‌توانیم با گشودن فضا از بالا نگاه کنیم و ببینیم که همه در چالش هستند. ولی آیا ما هم باید قاطی مردم و فضای ماجرا شویم و ستیره کنیم؟ یا فقط حواسمان به مستی و دل‌خوشی خودمان باشد؟

همه خلق در کشاکش، تو خراب و مست و دل‌خوش  
همه را نظاره می‌کن، هله از کنار بامی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴)

از دیگر خاصیت‌های فضای ماجرا این است که «من نمی‌توانم یا نمی‌خواهم به خودم کمک کنم، اما می‌خواهم به دیگران کمک کنم.» آدم لنگی که اصلاً نمی‌تواند راه برود، نمی‌تواند دیگران را سوار کولش کند ببرد.

- مولانا در سه بیت از دفتر ششم می‌گوید: هرچه ما با ذهنمان می‌بینیم از جمله جسممان، قرضی و بیهوده نسبت به جنس خدا است و نباید به آن بچسبیم، چون باید بگذاریم و برویم. اما همین مصنوعی که به وسیله زندگی اداره می‌شود، اگر فضا را باز کنیم مهم است و به دردمان می‌خورد. مثلاً تئمان را که لازم داریم، در زمان فضاگشایی سالم‌ترین حالت را خواهد داشت.

تنها چیزی که به‌درد می‌خورد دَمِشی است که زندگی در این لحظه به ما می‌دهد و باید از آن استفاده کنیم. تا زمانی که دید خوبی نداریم، حزم می‌تواند سوراخ‌های نشست این انرژی به بیرون را به ما نشان دهد. اگر با فضاگشایی روی این هشیاری تمرکز کنیم، بیرون نمی‌رود، می‌ماند و می‌توانیم در این لحظه زندگی کنیم.

عاریه: قرضی

عاریه‌ست این، کم همی باید فشارد  
کآنچه بگرفتی، همی باید گزارد

وهاب: بسیار بخشنده، از اسمای الهی

جز نَفَخْتُ، کآن ز وَهَابِ آمده‌ست  
روح را باش، آن دگرها بیهده‌ست

صنِیعِ محکم: مصنوع استوار، ساختمان محکم

بیهده نسبت به جان می‌گویمش  
نی به نسبت با صنِیعِ مُحکَمَش  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۳ تا ۳۵۹۵)

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتیدم.»  
(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹)

▼ ابیاتی راجع به «حزم» که یک چیز ذهنی است و به معنی دوراندیشی، تأمل، استدلال و یا این سؤال خیلی ساده می‌باشد که «من این لحظه وقت را به چه چیزی می‌گذرانم و این فکر یا عمل چه فایده‌ای برای من یا دیگران دارد؟» اگر نمی‌توانیم فضا را باز کنیم و حزم هم نداریم، گرفتار هستیم.

– دوازده بیت از دفتر سوم، جنبه‌ای از حزم را نشان می‌دهد که باید به خودمان شک کنیم که «نکند من در فضای مجازی ماجرا هستم و دارم وقتم را تلف می‌کنم؟» همانندگی‌هایی که قبلاً ایجاد شده، دارد زندگی و انرژی ما را می‌دزد.

پس بنابر توصیه حضرت رسول باید هر لحظه را یک دام بدانیم و از خود بپرسیم: «آیا این فکر، لق و تکراری است و به وسیله من ذهنی ایجاد شده، یا یک خلاقیت است که از فضای گشوده شده آمده و خودم یا دنیا را درست می‌کند؟ من الآن با قضاوت کردن قاضی هستم، یا دارم چراغ می‌شوم؟» البته که اول باید خودمان را درست کنیم و چراغ شویم.

حَزْم: تأمل با هشیاری نظر

حَزْم آن باشد که ظَنِّ بَد بَرِی  
تا گریزی و، شوی از بَد، بَرِی

فَضول: زیاده‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری پردازد.

حَزْم، سوءالظن گفته‌ست آن رسول  
هر قَدَم را دام می‌دان ای فَضول

اوستاخ: گستاخانه

روی صحرا هست هموار و فراخ  
هر قدم دامی است، کم ران اوستاخ  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷ تا ۲۶۹)

«دوراندیشی و احتیاط، همانا بدگمانی است.»  
(حدیث)

کافی است ما در ذهنمان یک فکر ماجرا بکنیم و وارد ماجرا شویم و دیگر بیرون نیاییم. پس نباید گستاخانه و تند برویم، بلکه باید با «حزم یعنی تأمل با هشیاری نظر» جلو برویم و این لحظه مواظب باشیم چه فکر و عملی می‌کنیم تا رستم شویم، کسی که فکر و عملش را خودش تعیین می‌کند، نه دیگران.

اما جوانی که مانند بز کوهی می‌دود یعنی مرتب بدون سکوت و تأمل فکر می‌کند، یک دفعه می‌بیند دام من‌ذهنی که پنهان بود، به گردنش افتاده، وارد فضای مجازی شده و با پنجاه‌تا چیز همانیده و وابسته شده که دیگر نمی‌تواند از آن‌ها دل بکند.

پس وقتی این لحظه یک چیز بسیار خوب و مُفَت می‌بینیم، باید مواظب باشیم که نکند دام باشد و به خودمان شک کنیم که الآن من با دیدن این چیز، چه فکر و عملی می‌کنم؟

ما که بالاخره خواهیم مُرد، پس واجب است همین الآن که مولانا می‌گوید «رها کن ماجرا، ای جان» گوش کنیم و از ماجرا بیرون بیاییم، نه این‌که فردا یادمان برود. و گرنه مانند کسانی می‌شویم که گستاخ در روی زمین آمدند، در فضای مجازی ماجرا فرو رفتند، با عقل آن عمل کردند و دست به تباهی زدند.

و اکنون ما داریم آثار خرابکاری‌هایشان را می‌بینیم. آیا ما هم یکی از آن مستانِ کور هستیم، یا چشمانمان با حزم یا فضاگشایی باز است و می‌دانیم این لحظه را صرفِ چه فکر و عملی می‌کنیم؟

آن بَرِ کوهی دَوَد که دام کو؟  
چون بتازد، دامش افتد در گلو

آنکه می‌گفتی که کو؟ اینک ببین  
دشت می‌دید می‌دید کمی

بی کمین و دام و صیّاد ای عیار  
دُنْبه کی باشد میانِ کشتزار؟

آنکه گستاخ آمدند اندر زمین  
استخوان و کله‌هاشان را ببین

چون به گورستان روی ای مُرتَضی  
استخوانشان را بپرس از مامُضی

تا به ظاهر بینی آن مَسْتانِ کور  
چون فرو رفتند در چاهِ غرور؟

چشم اگر داری تو، کورانه میا  
ور نداری چشم، دست آور عصا

آن عصای حَزَم و استدلال را  
چون نداری دید، می‌کن پیشوا

ور عصای حَزَم و استدلال نیست  
بی عصا کُش بر سرِ هر ره مایست  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰ تا ۲۷۸)

مرتضی: پسندیده و برگزیده برای صحبت و خدمت  
مامضی: آنچه گذشته و سپری شده‌است.

حَزَم: تأمل با هشیاریِ نظر

این استدلال‌ها که «این فکر و عمل من چه چیز من را درست می‌کند و به کجا خواهد انجامید؟ نکند من دارم رابطه‌ام با مردم و خانواده‌ام را بهم می‌ریزم؟» همان عصای حزم و استدلال است که وقتی نمی‌توانیم با چشم عدم ببینیم، باید از آن استفاده کنیم.

اگر نمی‌توانیم همین حزم را هم بکنیم، پس نباید بر سر راه هر فکرِ پوسیده بایستیم و گدایی کنیم، از اقتضای وضعیت‌ها بپرسیم و از عقل فضای ماجرا استفاده کنیم. بلکه باید برویم مولانا را پیدا کنیم و شعرهایش را بخوانیم.

اگر ما مشکل داریم و از پایگاهِ نداری و کمبود می‌بینیم، پس حتماً در فضای ماجرا هستیم، باید از بالا نگاه کنیم و شکر کنیم، یعنی روی چیزی که واقعاً وجود دارد تمرکز کنیم و بگوییم «من برای این چیز راضی و شاکرم» تا آن چیز سازنده بزرگ‌تر شود.



ما اصلاً قدرت تخریب شکایت را نمی‌دانیم و مرتب می‌گوییم «آن نیست، آن نیست، آن نیست» که باعث می‌شود «نیست‌ها» زیادتر شود. چون «به هرچه توجه بدهیم، آن را بزرگ‌تر می‌کنیم.» هرچند در فضای ذهن، شکایت بسیار منطقی به نظر بیاید ولی خیلی خطرناک است، چون هرچه بیشتر شکایت کنیم داریم کمبود را زیادتر می‌کنیم و از صنوع و آفریدگاری دور می‌شویم.

این جادوی فضای ماجرا است که ما فکر می‌کنیم اگر شکایت کنیم خدا خوشش می‌آید و بالاخره یک چیزی به ما می‌دهد که «بگیر این را خاموش شو، حوصله‌ام را سر بُردی.» نه، تازه آن را هم که هست از دست می‌دهیم. خداوند فراوانی را دوست دارد و یکی از فرمان‌هایش این است: «از من زیادتر بخواهید.»

پس اکنون که نوبت زندگی ما آمده و می‌خواهیم زندگی کنیم، باید روی بودن‌ها و فراوانی چیزها گسترده شویم و روی وسعت فضای درونمان و چیزهای خوب متمرکز شویم، نه روی کمبودها و انقباض.

اگر بگوییم «نکند سرطان بگیرم! یا نکند همسرم به من خیانت کند!» شاهدش را هم پیدا می‌کنیم. اگر روی کمبود تمرکز کنیم و ناراضی باشیم، بی‌پولی را زیاد و رفاه را کم می‌کنیم و آن چیزهایی هم که هست باز هم کمتر می‌شود و از بین می‌رود.

– در شش بیت دیگر از دفتر سوم، معانی دیگری از حزم آمده است:

۱- اگر چیزی به نظرمان عالی است، نباید حواسمان را به آن بدهیم و به مرکزمان بیاوریم، وگرنه در دامش می‌افتیم.

حَزْمُ آن باشد که نَفْرَبِد تو را  
چرب و نوش و دام‌های این سرا  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲)

۲- وقتی یک شخص غیرعاشق ما را دعوت می‌کند، بگوییم من این قدر خورده‌ام که شکمم باد کرده و بیمارم، نمی‌آیم.

حَزْمُ آن باشد که گویی: تخمه‌ام  
یا سَقِیم، خسته این دَخمه‌ام  
تخمه: به معنی ناگواریدن طعام، پر شدن معده و هضم نشدن غذا  
سَقِیم: بیمار  
دَخمه: کنایه از دنیا  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲)

هیچ من‌ذهنی‌ای کشته‌مردۀ من‌ذهنی دیگر نیست، فقط دنبال اطلاعات است تا به ضررش استفاده کند؛ مگر عاشقان که واقعاً می‌دانند دوستی و عاشقی چیست. آن‌ها خودشان را در دیگران می‌بینند و عشق را تجربه می‌کنند.

۳- حزم همیشه با صبر همراه است. به عبارت دیگر فضاگشایی و صبر جزو حزم است که یکی از خاصیت‌های ما در فضای گشوده شده می‌باشد. هرچند ممکن است به علت داشتن من‌ذهنی، صبر برای ما تلخ باشد، ولی باز هم باید این کار را انجام دهیم و از خوردن غذاهای ذهنی زهرآگین پرهیز کنیم؛ چون بدون حزم و صبر کسی از فضای ماجرا خلاص نشده.

صبر کردن بهر این نَبُوْد حَرَج  
صبر کُن کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ  
حَرَج: تنگی و فشار، شکایت و اعتراض  
کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلید گشایش است.

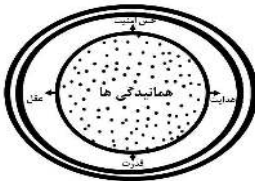
زین کمین، بی صبر و حزمی کَس نَجَسْت  
حَزْم را خود، صبر آمد پا و دست

حزم کن از خورد، کاین زهرین‌گیاست  
حزم کردن زور و نور انیاست  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۲ تا ۲۱۴)

۴- یک حزم دیگر این است که وقتی مردم ما را دعوت می‌کنند، مواظب خودمان باشیم و دچار پندار کمال نشویم و فکر نکنیم «آن‌ها کشته‌مرده من هستند و از بس محبوب و دوست‌داشتنی هستم، مرا دعوت کرده‌اند!» مطمئن باشیم هیچ‌کس عاشق ما نیست.

حزم آن باشد که چون دعوت کنند  
تو نگویی: مست و خواهان من‌اند  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰)

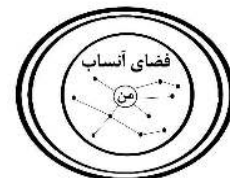
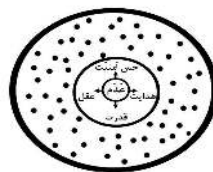
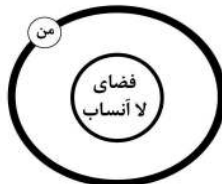
- در بازبینی دایره «همانیدگی‌ها» به همراه بیت مربوط به آن می‌بینیم که پس از ایجاد فضای ماجرا، ما در مجلسی که به وسیله من‌ذهنی با جنگ و درد و ستیزه و تخریب آراسته شده زندگی می‌کنیم و در اثر انقباض، خود مختار و فضول می‌شویم و نمی‌گذاریم خدا زندگی‌مان را اداره کند.



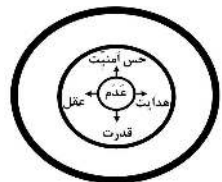
انقباض: دلتنگی و گرفتگی  
مختار: صاحب‌اختیار  
مختار مطلق: در این‌جا خداوند است.  
مطلق: کامل، تمام، به دور از نقص و محدودیت و استثنا و قید و بند

او فضولی بوده است از انقباض  
کرد بر مختار مطلق، اعتراض  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

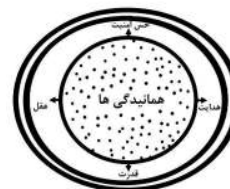
- با دیدن سه بیت اول غزل در آینه دایره‌های پنج‌گانه «عدم»، «همانیدگی‌ها»، «راندن همانیدگی‌ها به حاشیه و گشوده شدن فضا»، «آنساب» و «لا آنساب» می‌فهمیم: وقتی وارد این جهان می‌شویم باید یک چیز عالی بسازیم که واقعاً نفعی برایمان داشته باشد و با اخلاق خوب زندگی به خودمان و دیگران خدمت کنیم. ولی ما با تزریق حس وجود به چیزهایی که فکر می‌کنیم مهم‌اند اما در واقع بیهوده هستند، شروع به ساختن «فضای ماجرا یا آنساب» می‌کنیم.



رها کن ماجرا ای جان، فروکن سر ز بالایی  
که آمد نوبت عشرت، زمان مجلس آرایی



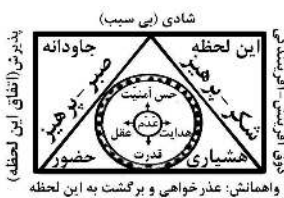
چه باشد جرم و سهو ما، به پیش یرغ لطفت؟  
کجا درمانی ماند، چو تو خورشید، ما آرایی



در آ ای تاج و تخت ما، برون انداز رخت ما  
بسوزان هرچه می‌سوزی، بفرما هرچه فرمایی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۲)

اگر اجازه دهیم فضا باز شود و با پرهیز از خاصیت‌های ماجرا که ذکر شد و تحریکات بیرونی که ما را به این فضا می‌برد، کمتر به ماجرا بپردازیم، یک‌دفعه می‌بینیم جانی که خاصیت کیش آمدن دارد، خودش باز می‌شود و مجلس ما در درون و بیرون آراسته به ساختارهای نیک و بی‌درد می‌شود.

بخش دوم



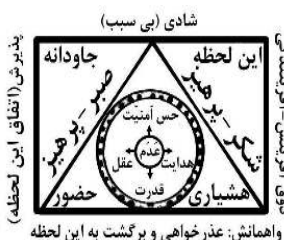
– بیتی از دفتر ششم که با دو شکل «افسانه من‌ذهنی» و «حقیقت وجودی انسان» بررسی می‌شود، از ما می‌خواهد که اگر در فضای ماجرا هستیم، ماجرا را بسیار بسیار کوتاه و خلاصه کنیم و خاموش شویم.



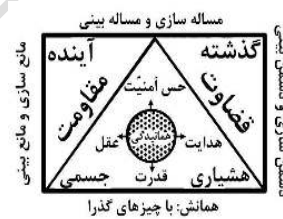
به عبارتی این دفتری را که از «داستان زندگی و بلاهایی که سرمان آمده و به‌ثمرنرسیدگی‌ها و دردها» درست کرده‌ایم، برای خودمان و بقیه نقل می‌کنیم و خودمان را ناراحت می‌کنیم و دنبال چاره می‌گردیم تا همه این گره‌ها را باز کنیم، زود ببندیم و به‌همراه کل فضای مجازی افسانه من‌ذهنی دور بیندازیم.

مُوجَز (مُوجَز): مختصر، کوتاه. «مُوجَز» فارسی و «مُوجَز» عربی است و هر دو درست‌اند.

مثنوی را چابک و دلخواه کن  
ماجرا را مُوجَز و کوتاه کن  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲۵)



– سه بیت مهم از غزل ۲۳۴۶ هم در دو آینه «افسانه من‌ذهنی» و «حقیقت وجودی انسان» دیده می‌شود تا ما را متوجه مجلس کوتاهی کند که در این صد سال در آن هستیم و امانت است، تا در این کارگاه خدا کاری را که باید انجام دهیم، یعنی به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شویم و این زندگی و جانی را که خدا به ما داده، تبدیل به مواد ذهنی و یک زندگی مجازی در افسانه من‌ذهنی نکنیم.



هر چیزی که در زندگی‌مان ایجاد عدم آرامش کرده بدین معنی است که باید آن را رها کنیم، زیرا در این لحظه فرداً و جمعاً حس آرامش برایمان بهتر از جنگ و ستیزه است. پس باید با حزم کردن که آیا آشتی بهتر است یا جنگ، اجزای ماجرا که به آن چسبیده‌ایم را رها کنیم.

شنیدستی: – سَتی: آستی، فعل سوم شخص مفرد از «استیدن»

مکن رازِ مَرا ای جانِ فِسانه  
شنیدستی مَجالِسِ بِالْأمانَه

ماجرا: اوضاع و احوالِ ذهنی، سیستم عملیاتی من‌ذهنی.

چو فرموده‌ست حق کَالصُّلْحِ خَیرٌ  
رها کن ماجرا را ای یگانه

آنصِتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

چو گفته‌ست آنصِتوا ای طوطی جان  
بیر خاموش و رُو تا آشیانه  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶)

اگر خاموش باشیم زندگی به ما کمک می‌کند تا هیچ قسمتی از ما در ماجرا نماند. ولی اگر خاموش نباشیم و فکر و اعمال خروب را بکنیم، یک‌دفعه موقع مردن می‌بینیم که هیچ کاری نکرده‌ایم و به‌جای زندگی کردن، همه‌اش می‌خواستیم خودمان را با این و آن مقایسه کنیم و دیده شویم. بعد می‌گوییم: «دیده شوم که چه بشود؟!» باید در بیست‌سالگی این فکر را بکنیم، نه موقع مردن!

«مجلس‌ها به امانت است.»  
(حدیث)

«... که آشتی بهتر است ...»  
(قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۱۲۸)

«چون قرآن خوانده شود به آن گوش فرادهید و خاموش باشید، شاید مشمول رحمت خدا شوید.»  
(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴)

وقتی خداوند دارد ما را به‌عنوان کتاب مقدس یا قرآن می‌خواند باید با ذهن حرف نزنیم تا بفهمیم که الان خدا دارد از ما می‌خواهد که این چیز و آن چیزی که آرامشمان را بهم می‌زند، رها کنیم.

به‌محض این‌که فضا باز شود متوجه می‌شویم که «من از جنس ماجرا نیستم، بلکه از جنس خدا هستم.» این راز است. بعد می‌فهمیم که باید با فضاگشایی فضای کشمکش من‌ذهنی را رها کنیم و یواش‌یواش یگانگی با خدا را حس کنیم. خاموشی ذهن را هم بهتر درک می‌کنیم و چون با خاموشی به فضای بی‌نهایت باز شده دست پیدا می‌کنیم، پس خاموش‌تر می‌شویم.

– براساس بی‌تی از دفتر ششم، هرچه شعر از مولانا می‌خوانیم باید ما را به «وحدت یعنی دوباره هشیارانه با خدا یکی شدن و بی‌نهایت ریشه‌داری به‌طوری‌که دیگران نتوانند فکر و عمل ما را تعیین کنند و واکنش نشان ندادن» برسانند.

مثنوی ما دکان وحدت است  
غیر واحد هر چه بینی آن بُت است  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۲۸)

– سه بیت از دفتر سوم را که راجع به تاج و تخت است و حاوی عبارت قرآنی «استدراج» می‌باشد باید حفظ کنیم تا بابت چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد شاد نشویم، چون این شادی به‌تدریج ما را بدون این‌که بفهمیم به نابودی می‌کشاند.

حتی اگر ما آدم قدرتمندی هستیم، تاج و تخت ما قدرت این‌دنیایی و احترام مردم نیست. پس با کمک حزم به خود بگوییم: «فرمانروایی من همین فضای گشوده‌شده و یکی شدن با خدا است، پس فقط باید بابت این تاج و تخت شاد شوم.»

شاد از وی شو، مشو از غیر وی  
او بهارست و دگرها، ماه دی

استدراج: تحلیل رفتن تدریجی  
مُلک: پادشاهی، سلطنت، به‌معنی سرزمین، کشور و مملکت هم  
به‌کار می‌رود.

هر چه غیر اوست، استدراج توست  
گرچه تخت و ملک توست و تاج توست

لقا: دیدار، در این‌جا یعنی دیدار خدا

شاد از غم شو، که غم دام لقا است  
اندرین ره، سوی پستی ارتقا است  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷ تا ۵۰۹)

همچنین باید بابت غمی که آمده تا ما را متوجه کار و فکر غلط و یا چیز غلط درون مرکزمان کند، شاد شویم. چون اطرافش فضا باز می‌کنیم و یا با نگاه کردن از طریق حزم، آنچه را که به ما غم می‌دهد می‌اندازیم. این کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی، در واقع بالا رفتن است.

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند. و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند به‌تدریج خوارشان می‌سازیم، (به‌تدریج به افسانه من‌ذهنی می‌کشانیم).»  
(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۱ و ۱۸۲)

اگر ما هم فکر می‌کنیم «خرد کل وجود ندارد، زندگی نمی‌تواند از طریق ما حرف بزند و ما را راهنمایی کند و ما نمی‌توانیم فضا باز کنیم»، آیات خدا را دروغ می‌انگاریم و از طریق جسم‌ها می‌رویم. در نتیجه به تدریج خار می‌شویم.

- پنج بیت از دفتر سوم در طرح «ترکیب، ترتیب و تکرار» ابیات می‌آیند تا وقتی غم می‌آید حداقل حزم و تأمل داشته باشیم که «چه چیزی به من غم می‌دهد؟» معنی غم این است که با کشیدن درد هشیارانه آن چیز را رها کنیم تا فضا باز شود.

ولی این حرف در کودکان پنجاه شصت‌ساله اثر نمی‌کند، چون این اشخاصی که در فضای ماجرا زندگی می‌کنند، به محض شنیدن نام «بازی ذهنی یعنی فکر کردن برحسب من‌ذهنی» آن قدر علاقه‌مند هستند که با سرعت می‌دوند تا آن را انجام دهند، حتی اگر بازی قدرت‌نمایی و جنگ باشد.

ما اصلاً فکر نمی‌کنیم که این جنگ یعنی چه؟!

اگر هر وضعیتی که پیش می‌آید، با یک سبب‌سازی، فکر و عمل خاصی بکنیم، داریم به‌سوی دام‌هایی می‌رویم که در فضای ذهن است و خون ما را می‌مکد.

در این صورت تیرها از طرف خدا به ما می‌خورد، به‌طوری‌که می‌بینیم مثلاً یک جوان بیست‌ساله پژمرده شده و نیروی زندگی‌اش کاهش یافته‌است؛ چون با هزار چیز همانند شده، زندگی را از فضای ماجرا می‌خواهد، مشغول دعوا با خودش و خانواده‌اش است، همه را مقصر می‌داند و هزار جور اشتباه می‌کند.

غم یکی گنجی‌ست و رنج تو چو کان  
لیک کی در گیرد این در کودکان؟

خرگور: گورخر  
خون‌آشام: خون‌خوار  
هم‌نگ: ویژگی آن‌که در سرعت و دویدن با کسی برابری کند.

کودکان چون نام بازی بشنوند  
جمله با خرگور، هم‌نگ می‌دوند

کمین: مجازاً کمین‌کرده، پنهان‌شده در جایی برای حمله ناگهانی، در  
در کمین؛ در متون قدیمی به معنی «کمین‌گاه» هم آمده‌است.

ای خران‌کور، این سو دام‌هاست  
کمین، این سوی، خون‌آشام‌هاست

شیب (شیب): پیری، «شیب» عربی و «شیب» فارسی است و  
هر دو درست‌اند.

تیرها پُران، کمان پنهان ز غیب  
بر جوانی می‌رسد صد تیر شیب

گام در صحرای دل باید نهاد  
ز آن‌که در صحرای گِل نبود گشاد  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۰ تا ۵۱۴)

پس مولانا پیشنهاد می‌کند که با استفاده از حق انتخابی که داریم، به‌جای رفتن به فضای ماجرا که هیچ راه‌حلی در آن وجود ندارد، فضا را باز کنیم و قدم در صحرای دل بگذاریم.

- براساس پنج بیت از داستان «سلطان محمود و شب‌زدان» در دفتر ششم، خدا از ما می‌خواهد که زاهد شویم یعنی از فضای ماجرا پرهیز کنیم. در اولین تجربه فضاگشایی، ما ناظر ذهن شده می‌بینیم که «من ناظر فکرهایم هستم، نه فکرهایم. پس می‌توانم افکارم را تغییر دهم.»

اما «اگر جذب فکرها شویم، اختیار تغییر آن‌ها از ما گرفته می‌شود.» پس باید خودمان را از فضای ماجرا و کیش مکش بیرون بکشیم. اگر هم دیدیم مردم دچار فضای ماجرا و ستیزه هستند و افکارشان مخرب است، بدون هیچ قضاوت، اصلاح و عیب‌گیری، به خودمان برگردیم، چون این غرض‌ها پرده چشم عدم ما می‌شود و شاهد بودنمان را مختل می‌کند.

در سومین بیت اشاره به کور و کر بودن ما در فضای ماجرا و زمانی که جذب ذهن هستیم می‌کند. در این حالت ما ذهن و افکار را جدا از خود نمی‌بینیم، در نتیجه نه می‌توانیم دریای یکتایی را ببینیم و نه خودمان را آینه ببینیم.

اگر روزی سبید تا بانصد بیت مولانا را با حزم و تأمل تکرار کنیم، به ما کمک می‌کند. یواش‌یواش با نگاه کردن به افکار و مهم ندانستن آن‌ها، آن فکرها درست می‌شوند و افکار هرز و آسیب‌زننده از بین می‌روند.

شاهد: گواه، مجازاً معادلِ ناظر است.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی  
تا غرض بگذاری و شاهد شوی

چون: در این‌جا مانند، مثل

کاین غرض‌ها پرده دیده بود  
بر نظر چون پرده پیچیده بود

با طیم و رم: در این‌جا یعنی با جزئیات

طیم: دریا و آب فراوان  
رم: زمین و خاک

پس نبیند جمله را با طیم و رم  
حُبُك الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يُصَمِّمُ  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲ تا ۲۸۷۴)

«عشق تو به اشیا [همانندگی‌ها] تو را کور و کر می‌کند.»  
(حدیث)

این حدیث باید مورد توجه ما قرار بگیرد، مخصوصاً اگر راه دین را می‌رویم. آوردن هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد در مرکزمان، از جمله باور، الگو، درد، پول، مقام، تن و زیبایی، که هر کدام یک چیز ذهنی یا شیء است، دید ما را نسبت به دید خدا و وحدت کور و کر می‌کند.

ولی وقتی فضا را باز می‌کنیم و خورشید خدا نورش را در ما مستقر می‌کند، یواش‌یواش این اختراها ارزششان را از دست می‌دهند، به عبارتی ما داریم پشت به فضای ماجرا می‌کنیم و از آن خارج می‌شویم. در این صورت بدون حجاب ذهن و فکر، اول متوجه سیر روح خودمان می‌شویم که دارد می‌رود تا با خدا یکی شود، یا دارد به صورت کافر و توسط یک فکر به فضای ماجرا می‌رود.

بعد هم سیر روح انسان‌های دیگر را می‌بینیم که البته برایمان مهم نیست و ایراد نمی‌گیریم، چون یگانه هستیم و فقط با خودمان کار داریم تا چراغ شویم و از طریق ارتعاش این انرژی به دیگران کمک کنیم.

اختر: ستاره بخت و اقبال، (مجاز) همانندگی‌ها

در دلش خورشید چون نوری نشاند  
پیشش اختر را مقادیری نماند

پس بدید او بی‌حجاب اسرار را  
سیر روح مؤمن و کفار را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵ و ۲۸۷۶)

– سه بیت از دفتر دوم به ما می‌گوید: «تابه حال برای زیاد کردن پول و بهتر دیده شدن کار کرده‌ای و به لحاظ همانندگی‌ها غنی شده‌ای، ولی خودت جان خودت را زیر این‌ها پوشانده‌ای. حالا چطور می‌خواهی از این فضا بیرون بیایی؟»

باید از مولانا کمک بگیریم، حزم داشته باشیم، از رفتن به فضای ماجرا پرهیز کنیم و فضا را باز کنیم تا خودمان را در معرض لطف الهی قرار دهیم و یواش‌یواش به‌وسیله زندگی بخشوده شویم، یعنی از همانندگی‌ها رها شویم.

پیشه‌ی آموختی در کسب تن  
چنگ اندر پیشه دینی بزن

غنی: ثروت‌مند

در جهان، پوشیده‌گشتی و غنی  
چون برون آیی از اینجا، چون کنی؟

اندر آمدن (اندر آمدن): آمدن  
دخل: (مجاز) محصول

پیشه‌ی آموز کاندرا آخرت  
اندر آید دخل کسب مغفرت  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۹۲ تا ۲۵۹۴)

ما می‌توانیم فلان چیز را با فلان چیز قاطی کنیم و بخوریم تا انرژی‌مان زیاد شود ولی مهم‌تر این است که بگوییم: «این انرژی‌ای که زندگی هر لحظه می‌دهد کجا می‌رود و چطور در من تلف می‌شود؟» مسئولیت پیدا کردن سوراخ‌های نشت انرژی برعهده ما است.

– پیامبر در چهار بیت از دفتر اول فرموده: «این روزها این انرژی بیشتر از همیشه دارد از آن‌طرف می‌آید و لحظه‌به‌لحظه به شما می‌رسد تا در شما زنده شود.» فرقی نمی‌کند که ما چه کسی باشیم و مهم نیست چقدر از عمرمان را در فضای مجازی بوده‌ایم و به خودمان درد داده، به همسر و بچه‌هایمان ظلم کرده‌ایم، هر لحظه زندگی می‌خواهد به ما کمک کند.

پس باید در این لحظه حواسمان را بدهیم به این‌که این انرژی از کدام سوراخ فکر یا عمل و یا همانندگی بیرون می‌رود تا آن را ببندیم. مثلاً توقع از کسی که کاری را درست انجام دهد، باعث خشمگین شدن ما می‌شود. آیا ما باید خشمگین شویم یا فضاگشا باشیم و نرمش را حفظ کنیم؟

اگر قدر این انرژی را بدانیم، جمع شده، به خدا زنده می‌شویم، ولی اگر تا به حال سوراخ‌ها را نبستیم، نفحه‌ها بیرون رفته‌اند. ولی این لحظه یک انرژی و لطف دیگر دارد می‌رسد که باید حواسمان باشد آن را بگیریم. این هم رفت؟! یکی دیگر را که همین الآن دارد می‌رسد بگیریم تا این را هم از دست ندهیم.

نَفَحَت: بوی خوش، مراد عنایات و رحمت‌ها و دَمِ مبارکِ  
خداوندی است.

گفت پیغمبر: که نَفَحَت‌هایِ حق  
اندرین ایام می‌آرد سَبَق

سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، پیشی  
گرفتن، پیش افتادن

گوش و هُش دارید این اوقات را  
در رُبایید این چنین نَفحات را

هُش: هوش هُش داشتن: آگاه بودن، هوشیار بودن

نَفْحِه: بوی خوش

نَفْحِه آمد مر شما را دید و رفت  
هر که را می‌خواست جان بخشید و رفت

خواجه‌تاش: هریک از غلام یا نوکرانی که یک خواجه یا رئیس  
دارند.

نَفْحِه دیگر رسید، آگاه باش  
تا ازین هم وانمانی، خواجه‌تاش  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۴)

ملامت خود بابت هر موضوعی که در گذشته انجام داده‌ایم و کشیده شدن به آن‌جا و افسوس خوردن، محل نشست انرژی است. حزم این است که بگوییم: «من نمی‌توانم به گذشته بروم چون تمام شده، باید این قسمت ماجرا و جنگیدن با خود را رها کنم. فقط از آن اتفاق درس بگیرم و به‌کار ببندم.»

بعضی از درس‌ها به‌نظر ماجرا کوچک می‌آید، درحالی‌که درس بزرگی است و زندگی هزار بار خواسته همان درس کوچولو را به ما یاد بدهد که «طمع نداشته باش!»

اما اگر باز هم حرص ورزیدیم و به فضای جبر رفتیم، طبق دو تک‌بیت، خداوند اصلاً به گناهان ما نگاه نمی‌کند و قانونش این است که اگر نسبت به ذهن خاموش شویم و مسئله درست نکنیم، همین لحظه کادوی رحمتش را بنابر ظرفیتی که داریم و حاضر بودنمان می‌دهد. ولی خیلی جالب است که اگر ذهنمان کار کند، نمی‌توانیم کمک خدا را بگیریم؛ پس تقصیر خودمان است.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم  
رحمتم پُر است، بر رحمت تنم  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

یاسه (مغولی): یاسا، قاعده، قانون

مَنْ صَمَّتْ مِنْكُمْ نَجَا، بُدْ يَاسَه‌اش  
خامُشان را بود کیسه و کاسه‌اش  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۱)

«هر که خموشی گزید، رستگار شد.»  
(حدیث)

تک‌بیت بعدی ما را متوجه این عبارت می‌کند: «خدا هر کاری بخواهد می‌کند یعنی هیچ موقع فکر ما به‌صورت من‌ذهنی که از ماجرا می‌آید، نمی‌تواند موازی فکر خدا شود.» یکی از تله‌ها همین است که یک عده‌ای به ما بگویند استاد، ما هم فکر کنیم حرف‌های من دیگر گفته‌اند خداوند است، و مردم را به انحراف بکشانیم. پس حرف‌های ما با من‌ذهنی هیچ‌وقت هم‌ارزش با خدا نمی‌شود.

پس باید فضا را باز کنیم و تسلیم و منتظر باشیم تا ببینیم خدا با صنع چه‌کار می‌کند، یا چه چیزی را به ما نشان می‌دهد تا ما را عوض کند.

حاکم است و يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ  
او ز عینِ دَرْدِ انگیزد دوا  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

«...وَيَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ.»  
«...خدا هرچه خواهد همان می‌کند.»  
(قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷)

اگر سه عبارت «يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ»، «قضا و کُنْ فِکَان» و «ما کمان و تیر آندازش خداست» را با هم ترکیب کنیم، یعنی «با ذهنمان فکر نکنیم و فقط با فضاگشایی اجازه دهیم تا خدا از تن همچون کمان ما هرچوری که می‌خواهد تیر فکرش را ببندارد» همیشه به ما خیر می‌رسد؛ چون فکرهای او دارای صنع و شادی است و هیچ فکری نیست که به ضرر ما باشد.

ولی عجیب است که تمام فکرهای ما در فضای ماجرا به ضررمان است و «چیز جالبی که نسیان و غفلت ما را نشان می‌دهد این است که ما حتی یک بار هم اجازه نمی‌دهیم خدا از طریق ما فکر کند.» باید کوتاه بیاییم و این‌همه شکایت و ادعا نکنیم.

– پس باید براساس دو تکبیت بعدی پیش خداوندی که از جنس فراوانی بوده، هر لحظه در کار جدید است و می‌خواهد یک چیزی از طریق ما خلق کند، فضا را باز کرده، از طریق انبساط و فراوانی با او صحبت کنیم و کوتاه بیاییم، این همه ناله و ادعا و سبب‌سازی نکنیم و رو به انقباض و کمیابی نیاوریم.

پیش این خورشید کاو بس روشنی است  
در حقیقت هر دلیلی رهزنی است  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۲)

بساط: هر چیز گسترده‌تری مانند فرش و سفره

حکم حق گسترده‌تر بهر ما بساط  
که بگویند از طریق انبساط  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

خدا از ما می‌خواهد از بالا نگاه کنیم و از طریق انبساط و فراوانی و با فضای گشوده‌شده، از او زیاد بخواهیم، چون همه چیز فراوان است، به شرط این‌که روی فراوانی تمرکز کنیم تا زیاد شود. بدین ترتیب مرتب فراوانی را به دیگران منتقل می‌کنیم. ولی اگر بخواهیم با تمرکز روی کمبود و عیب و ناسلامتی، آن‌ها را از بین ببریم، برعکس زیاد می‌شود و همین‌ها را به مردم منتقل می‌کنیم.

– دو بیت از دفتر پنجم به یادمان می‌اندازد که خدا بی‌نهایت فراوانی‌اش را به ما داده و گفته «باید اندازه من شوی» تا به انقباض و خشکی فضای ماجرا نرویم، وگرنه آسمان از سوراخ‌ها بیرون می‌رود و پژمرده می‌شویم. همچنین فرعون می‌شود که می‌خواهیم من‌ذهنی‌مان را نشان دهیم و حتی به زور هم شده حق با ما باشد. در این صورت آب حیاتی که هر لحظه خدا به ما می‌دهد، تبدیل به غم و غصه می‌شود.

نه تو اعطیتناک کوثر خوانده‌ای؟  
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

علیل: بیمار، رنجور، دردمند

یا مگر فرعونی و، کوثر چو نیل  
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲ و ۱۲۳۳)

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ»  
«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»  
(قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱)

– بنابر دو بیت از دفتر چهارم، اگر در فضای ماجرا فکر و عمل کنیم و بگوییم «من چقدر موفق شده‌ام، از خودم خوشم می‌آید» در کنار بام «خودخواهی و حق با من است» در حال افتادن هستیم و مست موادی هستیم که فضای ذهن به ما می‌دهد. پس باید با حزم کردن مواظب باشیم و برویم عقب یا به‌طور کلی پایین بیاییم.

پست: پایین، پایین‌تر و کم‌ارتفاع‌تر از جاهای اطراف و جاهای دیگر.

بر کنار بامی ای مست مُدام  
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

وَالسَّلَام: همین، دیگر هیچ، تمام شد.  
دَم: لحظه.

فرود آمدن: به پایین آمدن و بر زمین نشستن.

هر زمانی که شدی تو کامران  
آن دَم خوش را کنار بام دان  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶ و ۲۱۴۷)

آبِ گِلِ خواهد که در دریا رَوَد  
گِلِ گرفته پایِ آب و می‌کشد  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۴)

اما اگر هم بخواهیم از فضای ماجرا برویم، طبق بی‌تی از دفتر سوم، نباید ادعا کنیم که می‌توانیم برویم، چون همین ادعا نمی‌گذارد برویم. در عوض باید فضا را باز کنیم و بگوییم بلد نیستیم تا زندگی ما را بیرون بکشد.

– در این حالت که داریم مولانا می‌خوانیم، فکر و عملمان را درست می‌کنیم، حزم داریم و به این ترتیب زندگی‌مان دارد بهتر می‌شود، سهمیه روح ما که همان نفحه ایزدی است از طرف خدا می‌رسد. بنابراین اگر یک‌دفعه سوراخی باز شود و انرژی‌مان بیرون برود، براساس دو بیت از دفتر چهارم، به خودمان می‌آییم که «من سالم خوب بود و شاد و وصل بودم، یک‌دفعه چه شد؟! دوباره که رفتم در ماجرا و دارم از آن تغذیه می‌کنم، غذای من که درد نیست.» جان اصلی ما بابت قطع شدن این سهمیه، لرزان می‌شود. اما جان من ذهنی بابت کم شدن مثلاً پول می‌لرزد.

ز آن جرای روح چون نقصان شود  
جانش از نقصان آن لرزان شود  
جرا: حقوق، مستمری  
نقصان: کمی، کاستی، زیان

پس بداند که خطایی رفته است  
که سمن زارِ رضا آشفته است  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲ و ۱۸۶۳)  
سمن زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سمن روید.

جام مُباح آمد، هین نوش کن  
بازره از غایب و از ماجرا  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷)  
مُباح: حلال  
بازرهیدن: نجات پیدا کردن، رها شدن  
غایب: گذشته، سپری شده  
جام مُباح: شرابِ حلال  
ماجرا (قدیمی): مرافعه، دعوا

– پس وقتی فهمیدیم خطایی کرده‌ایم که سمن زارِ رضا آشفته شده، باید براساس تک‌بیت بعدی، فضا را باز کرده، آب حیاتی را که الان از زندگی می‌رسد بخوریم و پس از این دیگر آن اشتباهی که در گذشته کرده‌ایم را نکنیم. در عوض برگردیم درستش کنیم و از فضای ماجرا و از گذشته باز رهیم.

همچنین ماجرا را خلاصه کنیم که «من این چیز بی‌اهمیت که مرا از زندگی واداشته و این افکار غلط را دور می‌اندازم. من رستم هستم نمی‌گذارم کسی فکر و عملم را تعیین کند، خودم هم مواظب هستم که براساس ماجرا و گذشته تعیین نکنم.»

– طبق دو بیت از دفتر دوم بعد از این باید مثل بچه‌ها که از شیر باز می‌شوند، خودمان را از فضای ماجرا و غذای مسموم آن باز کنیم و بنابر اقتضای وضعیت حادثی که در فضای ماجرا ساخته شده، فکر و عمل نکنیم و آن را دور بیندازیم. فقط به لطف الهی نظاره کنیم تا ببینیم آیا می‌توانیم آن را بگیریم.

من سبب را ننگرم، کآن حادث است  
ز آن که حادث حادثی را باعث است  
حادث: تازه‌پدیدآمده، جدید، نو، مقابلِ قدیم

لطف سابق را نظاره می‌کنم  
هرچه آن حادث، دوباره می‌کنم  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰ و ۲۶۴۱)  
لطف سابق: لطف ازلی یا خداوندی  
سابق: پیشین، در این‌جا یعنی ازلی، مربوط به گذشته، قبل، در این‌جا یعنی ازلی، خداوندی  
دوباره کردن: دو نیمه کردن، به شدت تنبیه کردن

– براساس سه بیت از دفتر چهارم، عقل ما روی صد چیز مهمی که ذهن نشان می‌دهد قسمت شده و انرژی ما دارد از این اجزا بیرون می‌رود. باید این سوراخ‌ها را ببندیم و با فضاگشایی و شناسایی این‌که از جنس این چیزها نیستیم، زندگی به‌تلافی را جمع کنیم تا خوش و آباد شویم.

عقل تو قسمت شده بر صد مهم  
بر هزاران آرزو و طیم و رم  
طیم: دریا و آب فراوان  
رم: زمین و خاک  
(منظور از طیم و رم در این‌جا آرزوهای دنیوی است.)

جمع باید کرد اجزا را به عشق  
تا شوی خوش، چون سمرقند و دمشق

جو جو، چون جمع گردی ز اشتباه  
پس توان زد بر تو سکه پادشاه  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸ تا ۳۲۹۰)

ما باید با دیدن این‌که با چه فکر و عملی به فضای ماجرا می‌رویم، ذره‌ذره از اشتباه برگردیم و نگذاریم توجه‌مان به هزاران همانندگی برود، هرچند ممکن است این کار کمی طول بکشد ولی باعث می‌شود خاصیت پادشاهی خدا را پیدا کنیم.

– چهار بیت از دفتر سوم، قدرت فضای ماجرا در سحر کردن ما از طریق دیدن برحسب همانندگی‌ها را نشان می‌دهد. بدین صورت که یک‌دفعه با نیرنگ یک چیز کوچک مانند پول را به‌نظر خیلی مهم جلوه می‌دهد که اگر این زیاد شود، زندگی هم زیادتر می‌شود.

و مثلاً زنده شدن به خدا را که خیلی مهم است، اصلاً به حساب نمی‌آورد. از آن طرف چیز زشتی مانند جنگ و خشم، عیب‌جویی، فاش کردن سر مردم و تمام ادا اصول‌های من‌ذهنی را زیبا و خیلی خوب جلوه می‌دهد.

سحر کاهی را به صنعت که کند  
باز، کوهی را چو کاهی می‌تند  
سحر: افسون، جادو، (مجاز) دیدن برحسب همانندگی‌ها و دردها، بودن در فضای مجازی ماجرا  
که: کوه  
باز: نیز، هم، دوباره  
نغز: خوب، نیکو، لطیف  
فن (فن): حیله، مکر، فریب  
ظن (ظن): حدس، گمان به‌ویژه گمان بد  
قلب کردن: بازگشت به‌گونه نشان دادن، برعکس نمایان کردن، تغییر دادن  
کار سحر این است کاو دم می‌زند  
هر نفس قلب حقایق می‌کند

آدمی را خر نماید ساعتی  
آدمی سازد خری را و آیتی  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۰ تا ۴۰۷۳)

کار سحر این است که هر لحظه فکر و عمل تخریب‌گر را به‌اسم خدمت و آبادانی به ما نشان دهد و باعث می‌شود کسی را که چیزی نمی‌فهمد دانشمند بدانیم، اما به کسی که خیلی چیزها می‌فهمد، همه عیب‌ها را می‌بیند و می‌تواند به ما اطلاعات بدهد، بگوییم نفهم. – بیتی هست که در صورت داشتن حس گناه به کمک ما می‌آید و هر لحظه می‌توانیم اجرا کنیم تا دیگر بعد از این به فضای ماجرا نرویم و خودمان را درست کنیم. در این‌صورت زندگی نه‌تنها دیگر با ما کاری ندارد، بلکه به ما کمک هم می‌کند و چون انرژی ما تلف نمی‌شود، زندگی‌مان رو بهبود می‌گذرد.

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن  
تیره کردی آب را، افزون مکن  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

– دو بیت از دفتر اول را باید خیلی بخوانیم و حفظ کنیم تا وقتی اشتباه کردیم مانند شیطان با فراموش کردن تمام رفتارهایمان در فضای ماجرا به خدا نگوییم: «تو مرا منحرف کردی! من می‌خواستم درست عمل کنم تو نگذاشتی! در قدرت تو است که جلوی اشتباه مرا می‌گرفتی!»

بلکه مانند حضرت آدم به فکر و عملمان نگاه کنیم که داریم زندگی خودمان، خانواده و جامعه را تخریب می‌کنیم و این که ارزش‌ها را بی‌ارزشی می‌بینیم. بنابراین از این به بعد به خدا بگوییم: «این من بودم که تا حالا به خودم ظلم کرده‌ام، من می‌فهمم که تو هر لحظه منبع خرد، راهنمایی و درست کردن هستی، بیا مرا درست کن.»

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي  
کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی

بِمَا أَغْوَيْتَنِي: به سبب آن که مرا گمراه کردی.  
دَنی: فرومایه، پست

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا  
او ز فعلِ حَقِّ نَبْدِ غَافِلِ چو ما  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸ و ۱۴۸۹)

ظَلَمْنَا نَفْسَنَا: ما به خود ستم کردیم.

نه بهانه کرد و، نه تزویر ساخت  
نه لَوایِ مکر و حیلَتِ بر فراخت

لوا: پرچم

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد  
که بَدَمَ من سُخْرُو، کردیم زرد  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱)

پس طبق دو بیت از دفتر چهارم، باید انسانی باشیم که نه بهانه و نه مانع درست می‌کند. اگر هم افتادیم، بلند شویم، یاد بگیریم و بهتر شویم. نه این که کار ابلیس را که حرف زدن در ذهن است انجام دهیم و به خدا بگوییم: «من از اول سالم بودم تو مرا مریض کردی.» درحقیقت ما با فکرهای لقی که حزم در آن نبود، خودمان را مریض کرده‌ایم.

– براساس دو تک‌بیت بعدی، گناهان یا همانیدگی‌های ما وسیله رسیدن به حق است، چون در اطرافش فضا باز می‌کنیم و زندگی یا جانمان از آنجا آزاد می‌شود و تبدیل به فضای گشوده شده می‌شود. پس باید فرض کنیم هر گناهی که تا به حال کرده‌ایم بخشوده شده، مثل این که اصلاً از اول انجام نداده بودیم؛ چون از نظر خدا جرم و خطای ما یک چیز جزئی است و هیچ ارزشی ندارد. بنابراین همه‌اش باید خدا را صدا بزنیم و با تمرکز روی فراوانی یا حداقل عدم تمرکز روی تنگ‌نظری و محدودیت، همه فکر و ذکر و عملمان پیوستن به او باشد.

سَيِّئَاتِمِ چون وسیلت شد به حق  
پس مَزَنِ بر سَيِّئَاتِمِ هیچ دَقِّ  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۵)

سَيِّئَاتِمِ: گناهان، اشتباهات  
دَقِّ زدن: کوفتن، طعنه زدن، نکوهش کردن، اعتراض کردن

ز درم راه نباشد، ز سرِ بام و دریچه  
سَرَّاللَّهِ عَلَيْنَا چه علائِی تو دارم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱)

سَرَّاللَّهِ عَلَيْنَا: خداوند بر ما پوشانید.  
علا: بانگ و فریاد، هياهو، سر و صدا، شور و غوغا

سه بیت از دفتر ششم در طرح برنامه می‌آید تا به اندازه کافی به ما انرژی و دانش بدهد برای بیرون رفتن از فضای ماجرا. دردهایی که زندگی یا فضای ماجرا درست می‌کند برای این است که متوجه شویم در این فضا هستیم و باید فضا را باز کرده از جنس اصلمان شویم، زیرا «از جنس خدا شدن، داروی کهنه و اولیه ما است.»

درواقع درد هر شاخه اضافی که انرژی ما را با خشم یا ترس تلف می‌کند، قیچی می‌کند. همچنین درد است که به ما می‌گوید در کدام ناحیه از زندگی مان یک همانندگی و دردی از قبل است که باید شناسایی شود. باید مرتب پیدا کنیم که کجاها درد داریم و به جای شکایت ببینیم پیغام این درد چیست؟ پیغام این است که «این چیز آرامش تو را به هم می‌زند.»

درد، داروی کهن را نو کند  
درد، هر شاخ ملولی خو کند

کو: کجاست؟  
خاست: بلند شد، به وجود آمد، پدید آمد.

جو: بجوی، جست‌وجو کن، طلب کن.  
هین مزن تو از ملولی آه سرد  
درد جو و، درد جو و، درد، درد  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۲ تا ۴۳۰۴)

مُدام: دائماً، همیشه، همواره  
نه قبول اندیش، نه رد ای غلام  
امر را و نهی را می‌بین مُدام  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹)

بنابراین باید لحظه‌به‌لحظه در فضای گشوده‌شده امر و نهی زندگی را ببینیم یعنی کارها و فکری را که باید انجام دهیم و کار و فکری را که باید از آن پرهیز کنیم، متوجه شویم. همچنین اطلاعاتی را که از طریق این فکرها به ما می‌دهد، ببینیم.

براساس بیته از غزل ۵۹۲ و دو بیت از دفتر پنجم، اگر فضای مجازی ماجرا و من‌ذهنی و عقل آن ما را اداره نکند، خداوند که تمامی کائنات را اداره می‌کند، ما را هم اداره می‌کند. در این حالت که فضا گشوده شده، ما میل به بحث و گفت‌وگوی ذهنی، حتی با خودمان، نداریم. چون می‌بینیم اصلاً فایده‌ای ندارد و باید به صُنع دست بزنیم.

اگر چرخ وجود من از این گردش فروماند  
بگرداند مرا آن‌کس که گردون را بگرداند  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲)

فریادرس: یاور  
عشق بُرد بحث را ای جان و بس  
کاو ز گفت‌وگو شود فریادرس

نُطق: حرف زدن، سخن گفتن، گفتار  
زهره: (مجاز) جرئت، شهامت  
ماجرا کردن (قدیمی): مرافعه کردن، دعوا کردن

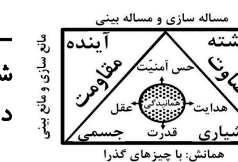
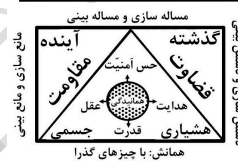
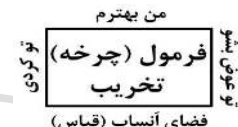
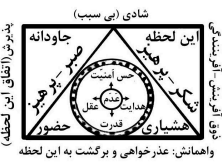
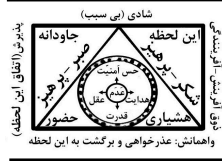
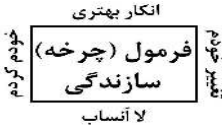
حیرتی آید ز عشق آن نطق را  
زهره نیبود که کند او ماجرا  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۰ و ۳۲۴۱)

درواقع از عشق حیرتی به حرف‌زننده موجود در سر ما دست می‌دهد که جرئت پیدا نمی‌کند ماجرا و ستیزه کند. به عبارت دیگر «فقط عشق به من ذهنی دستور می‌دهد که خاموش باشد و ماجرا را بس کند.»

▼ دیدن اشکال هندسی به همراه سه بیت اول غزل، ما را به فکر خلاق وامی‌دارد که «آیا من در چرخه تخریب هستم یا سازندگی؟» از مقایسه این دو چرخه فرمول‌های زیر حاصل می‌شود:

انقباض = انکار خدا = حرف زدن من‌ذهنی = من همه‌کاره هستم ← زندگی وجود ندارد.

انبساط = اقرار خدا = حرف زدن خدا ← زندگی شروع می‌شود.



– ترکیب سه‌گانه «چرخه تخریب، افسانه من‌ذهنی و مثلث پندار کمال» نشان می‌دهد کسی که در فضای ماجرا است، اگر نادان‌ترین مردم هم باشد، خودش را کامل می‌داند. اما کسی که در «چرخه سازندگی، حقیقت وجودی انسان و مثلث فضاگشایی» باشد، کارش فقط یادگیری است و «اتفاق این لحظه را چنان می‌پذیرد مثل این‌که خودش انتخاب و درست کرده‌است. در نتیجه با آن آشتی می‌کند.»

– یادآوری سه بیت اول و سپس تفسیر مابقی غزل، که هر بیت با دو شکل «افسانه من‌ذهنی» و «حقیقت وجودی انسان» بررسی می‌شود و در صورت نیاز ابیاتی جهت فهم بهتر آن بیت از غزل آورده می‌شود.

ماجرا (قدیمی): مرافعه، دعوا، «ماجرا» عربی و «ماجرا» فارسی است و هر دو درست‌اند.

عشرت: خوش‌گذرانی، در این‌جا به‌مجاز زندگی  
سَهو: خطا، غفلت      تردامن: (مجاز) بدکار، گناه‌کار  
تردامنی: گناه‌کار بودن      مارایی: ما را آرایش دهی.

یرلغ (مغولی، ترکی): یرلیغ، فرمان پادشاهی، منشور  
رخت: اسباب و اثاثیه، رخت و پخت

رها کن ماجرا ای جان، فرو کن سر ز بالایی  
که آمد نوبتِ عشرت، زمانِ مجلس‌آرایی

چه باشد جرم و سَهو ما، به پیش یرلغِ لطفت؟  
کجا تردامنی ماند، چو تو خورشید، مارایی

در آ ای تاج و تختِ ما، برون انداز رختِ ما  
بسوزان هرچه می‌سوزی، بفرما هرچه فرمایی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۲)

– در بیت چهارم خطاب به خدا می‌گوییم: اگر ما فرداً و جمعاً فضا را باز کنیم و تو آتش به همانندگی‌های هر یک از ما بزنی و باغی را بسوزانی که هر کدام شخصاً با عقل من‌ذهنی که فکر می‌کردیم عقل کل است، درست کرده‌ایم، و حتی اگر باغ کل جهان را هم بسوزانی که با جمع کردن عقل تمام آدم‌های روی زمین که گمان می‌کردیم آن هم عقل کل است ساخته شده‌است، هزاران باغ زیبا از خردمندی و عاشقی ما، در درون و بیرونمان می‌سازد.

شیدایی: آشفتنی، دلدادگی، دیوانگی

اگر آتش زنی، سوزی تو باغ عقل کئی را  
هزاران باغ برسازی ز بی‌عقلی و شیدایی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۲)

تصمیم‌گیرندگان جنگ‌های بی‌اساس فکر می‌کنند که حتماً حق با آن‌ها است، ولی خود جنگ نشان می‌دهد: «این‌جا اشتباهی رخ داده» باید از خدا بپرسیم که چه اشتباهی، یعنی فضا را باز کنیم تا متوجه اشتباهمان شویم.

ما در اصل یک هشیاری هستیم ولی در سطح متفاوت می‌باشیم و همین تفاوت ما را تهدید می‌کند. در صورتی که این تفاوت زیبا است و فقط در فضای ماجرا تهدیدکننده به نظر می‌آید.

– بیت پنجم غزل اشکالی را که به محض از جنس خدا شدن پیش می‌آید بیان می‌کند: کسانی که در فضای ماجرا زندگی می‌کنند شروع به عیب گذاشتن و ایراد گرفتن از عاشقان می‌کنند که «این آدم ابله است که می‌گوید همه انسان‌ها یکی هستند. معلوم است که ما بهتر هستیم. او احساس‌های خاصی غیر از خشم و ترس دارد. باید مثل ما دوست و دشمن را بشناسد تا با دوستانش متحد شود و دشمنان را بکشد.»

این تهمت‌ها ظاهراً منجر به رسوایی و بدنامی عاشق و آلوده شدن او در این طرف می‌شود، ولی از آن سو که فضا باز می‌شود، خدا او را با دادن احساس عشقی و خاصیت‌های فراوانی زندگی، آرایش می‌دهد و به خودش زنده می‌کند. در نتیجه در این جهان شروع به زندگی می‌کند.

مکروه: ناپسند، زشت، امر ناپسند و ناخوش آیند  
آلاییدن: آلودن، آلوده کردن  
آراییدن: آراستن

وگر رسوا شود عاشق، به صد مکروه و صد تهمت  
از این سویش بی‌لایی، وز آن سویش بی‌ارایی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۲)

مطمئناً عده‌ای که از جنس ماجرا هستند به این برنامه ایراد می‌گیرند که این ساده‌لوحی است. در حالی که این آموزش اصل است که «ما از جنس عشق و خدا هستیم و باید در این عمر کوتاه امانتی، به روح بپردازیم.» پس اصلاً نباید به صد اتهام توجه کنیم و ایرادهایی را که مردم می‌گیرند جدی بگیریم.

– در دو بیت خیلی ساده از دفتر سوم، به انسان دیگری می‌گوییم: من راضی‌ام و شکر خدا را می‌کنم از این‌که پیش مردمی که در فضای مجازی ماجرا زندگی می‌کنند رسوا باشم و خوار و زار و مسخره شوم، ولی آن طرف پیش خدا شریف و محبوب، و مطلوب و پسندیده باشم.

راضیم من، شاکرم من ای حریف  
این طرف رسوا و پیش حق، شریف

ریشخند: ریش خند شدن، مورد تمسخر و استهزا قرار گرفتن

پیش خلقان، خوار و زار و ریشخند  
پیش حق، محبوب و مطلوب و پسند  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۷۷ و ۱۰۷۸)

– در دو بیت بعدی غزل از خدا می‌پرسیم: مگر تو به انسان‌های زنده‌شده به خودت که در اقیانوس فضای گشوده‌شده زندگی می‌کنند، تابش جوهر ندادی و آن‌ها هم عشق و انرژی تو را پخش نمی‌کنند تا یک عده‌ای هم با این ارتعاش، عین آن‌ها به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شوند؟

مگر تو با مواد شیمیایی تن آدمی را که از جنس ذهن است نساختی و به درون او نیامدی تا لباس حضور به او ببوشانی، یعنی در او به خودت زنده شوی؟

مگر تو آن شخصی نیستی که به انسان در ماجرا یا من‌ذهنی که یک چیز ذهنی و بی‌ارزش است، مقام سیمرغ دادی و به خودت زنده کردی؟

جواب تمامی این سؤالات مثبت است. ولی اگر در افسانه من‌ذهنی باشیم نمی‌پذیریم.

حَلَّة: جامه، لباس نو، زیبا و گران‌بها یا نوعی پارچه مرغوب  
خَضْرَا: سبز

نه تو اجزای آبی را بدادی تابش جوهر؟  
نه تو اجزای خاکی را بدادی حَلَّة خَضْرایی؟

قَرَّ: شکوه و رفعت  
عَنَقَا: سیمرغ

نه از اجزای یک آدم جهان پر آدمی کردی؟  
نه آنی که مگس را تو بدادی فَرَّ عَنَقایی؟  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۲)

اگر شخصی در یک طرف دنیا کشفی بکند، یک نفر دیگر در آن طرف دنیا که هیچ ارتباطی با آن شخص ندارد، همان کشف را می‌کند. این تمثیل نشان می‌دهد که ما از زیر به هم مربوط هستیم. این مطلب در مورد حیوانات هم صادق است. بنابراین اگر کسی یک چیزی دانست بقیه هم می‌دانند و اگر کسی به بی‌نهایت خدا زنده شود، بقیه هم اگر بخواهند می‌توانند.

پس اگر هریک از ما در خود آن کشف را بکنیم و به حضور زنده شویم، یک‌دفعه می‌بینیم دیگران هم خودبه‌خود زنده شدند. پس لزومی ندارد با زور و ستیزه به بقیه بگوییم: «اگر این باورها را نپذیرید و زنده نشوید، تنبیهتان می‌کنم.»

حرف زدن و باور مال ذهن است و اصلاً ارزش ندارد. ما با هم ارتباط دیگری از زیر داریم که متأسفانه انرژی بد و درد هم بدون این‌که حرف بزنینم، از زیر منتقل می‌شود.

اگر یواش‌یواش با تکرار اشعار مولانا دست از تخریب برداریم و از رفتن به فضای ماجرا پرهیز کنیم، جان ما خودبه‌خود باز می‌شود و ما دیگر نیرو وارد نمی‌کنیم که منقبض شود. در نتیجه خودمان خودمان را تبدیل می‌کنیم.

– در بیت هشتم و نهم غزل، یک من‌ذهنی که در فضای ماجرا بود و خود را طیب می‌دانست، برای یک عاشق زنده‌شده به خدا که فکر می‌کرد کور است نسخهٔ بینایی بیچید که مثلاً بیا حسادت کن، با باورهای جدید همانیده شو و با این الگوها ببین. این‌ها داروی دیدهٔ تو است که اگر سرمهٔ چشمت کنی، بینا می‌شود.

اما عاشق که خدا را دیده، آیینه و ناظر فکرهاش شده، چراغ حضورش را روشن کرده و زندگی‌اش شروع شده‌است، می‌گوید: اگر آن تحولی که به سر من آمد، بر سر تو می‌آمد، چشم‌های من‌ذهنی‌ات را می‌کندی و با چشم عدم می‌دید، و ناظرِ ذهن‌ت و زندگی می‌شدی. دیگر از طریق همانندگی‌ها نمی‌دید که کور و کر شوی و به خدا زنده می‌شدی.

طبیعی دید کوری را، نمودش داروی دیده  
بگفتش: سرمه ساز این را برای نور بینایی

تماشایی: تماشاگر، تماشاکننده، ناظر، درخور تماشا، نظاره‌کردنی

بگفتش کور: اگر آن را که من دیدم تو می‌دید  
دو چشم خویش می‌کندی و می‌گشتی تماشایی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۲)



– دو بیت بعدی غزل باز هم در مورد لطف خداوند است که می‌خواهد هم بر عاشقانی که در فضای گشوده‌شده زندگی می‌کنند بریزد و هم بر من‌های ذهنی که در گور ذهن یا فضای مجازی ماجرا زندگی می‌کنند.

«چقدر این هشیاری خدایی که صاحب چشم عدم به‌وسیله آن می‌بیند، زیبا است!» جالب است که مولانا با بیان این مطلب دارد می‌گوید: «ما چه فضا را باز کنیم و چه همانندگی‌ها عینکمان باشد، به‌وسیله خدا می‌بینیم.» به‌عبارتی اگر خدا نبود ما هم نمی‌دیدیم.

پس آیا ما باید به‌وسیله خدا ببینیم، یا نور خدا را بگیریم و در عینک‌های درد و همانندگی سرمایه‌گذاری کنیم و با انتخاب غلط و زشت دیدن، آن را در ذهن هدر بدهیم؟

اگر خدا نورش را بر زندگان به من‌ذهنی بریزد، فوراً از گردون ذهن بیرون می‌پرند و پیش خدا می‌آیند یعنی عین او می‌شوند؛ و اگر بر مردگان نسبت به من‌ذهنی بریزد، آن‌ها مانند مسیح، خاصیت زنده‌کنندگی پیدا می‌کنند و مرتب مرده‌های دیگر را زنده می‌کنند.

زهی (زهی): در این‌جا خوشا، شگفتا، آفرین

زهی لطفی که بر بستان و گورستان همی‌ریزی  
زهی نوری که اندر چشم و در بی‌چشم می‌آیی

گردون: چرخ

اگر بر زندگان ریزی، برون پرتند از گردون  
وگر بر مُردگان ریزی، شود مرده مسیحایی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۲)

مولانا می‌گوید: من در حبس این جهان نیستم و هر موقع بخواهم می‌پریم می‌روم، ولی به‌خاطر مأموریت‌م که کمک به شما است، چیزهای این‌جهانی و چاه را تجربه می‌کنم.

– بیت دوازدهم تا چهاردهم غزل، غذای زاغ من‌ذهنی را که مردار و مدفوع، یعنی درد برای کم شدن همانندگی‌ها یا خوشحالی بابت زیاد شدنشان است، در مقابل غذای زنده‌ای که همین لحظه از زندگی می‌آید می‌گذارد و می‌گوید این زاغ چه می‌داند غذایی که طوطی یا انسان زنده‌شده به زندگی از فضای گشوده‌شده و خدا می‌گیرد مانند شادی بی‌سبب، حس امنیت و توانایی پذیرش و خلاقیت، چیست.

بیت سیزدهم غزل در وجهی بدین معنی است که ما از خدا می‌خواهیم ما را از گفتار و بداندیشی زاغ نگه دارد.

اما در وجهی دیگر زاغی که همه حرف‌هایش بیهوده است، هر کاری می‌کند مبین این است که «خدایا، من نمی‌خواهم از طریق من حرف بزنی، چون اگر حرف بزنی بداندیشی و تخریب است.» ما هم وقتی پا به فضای ماجرا می‌گذاریم و مواد ذهنی می‌خوریم، عملاً همین درخواست را از خدا داریم.

ولی طوطی یا انسانی که فضا را باز میکند و از خدا غذا می‌گیرد، هر لحظه با زبان حال و قال به خدا می‌گوید: «من از حرف زدن پرهیز می‌کنم، زبان مرا به گفتار خودت باز کن. تمام حرکات و فکرهایم سر این است که تو از طریق من حرف بزنی، چون حرف تو درست است.» ما هم وقتی قدم به فضای گشوده‌شده می‌گذاریم یا حداقل حزم داریم، عملاً به خدا می‌گوییم: من حرف نمی‌زنم، تو حرف بز.

سازیدن: ساختن، فراهم کردن

غذای زاغ سازیدی، ز سرگینی و مرداری

سرگین: فضله چهارپایان به‌ویژه دام‌ها، پهن

چه داند زاغ کان طوطی چه دارد در شکرخایی؟

مُردار: لاشه جانور مرده که ذبح نشده‌باشد، (مجاز) هر چیزی که

چه گفت آن زاغ بیهوده که سرگینش خوراندیدی؟

ذهن نشان دهد و به مرکز ما بیاید.

شکر خدای: شکر خوردن، به‌مجاز شیرین‌سخنی، در این‌جا مجازاً

نگهدار ای خدا، ما را از آن گفتار و بدرایی

غذا گرفتن از فضای گشوده‌شده یا خداوند

سرگین: فضله چهارپایان به‌ویژه دام‌ها، پهن  
بدرایی: بدرایی، بداندیشی

چه گفت آن طوطیِ آخضر که شکر دادیش درخور؟  
به فضلِ خود زبانِ ما بدان گفتار بکشایی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۲)

– در دو بیت بعدی غزل، زاغ و طوطی صریحاً معرفی می‌شوند. زاغ مدفوع‌خوار کسی است که به علم ذهنی مبتلا شده، یعنی برای جاه این دنیا فضا را می‌بندد و با دانش ذهنی و باورهای پوسیده‌اش عمل می‌کند.

و طوطی شیرینی‌خورنده، کسی است که ذهن ساده‌شده دارد که منبع دانش الهی و عقل کل است. این شخص از روی من‌ذهنی و از فضای ماجرا صحبت نمی‌کند، بلکه از فضای گشوده‌شده که علم دین است حرف می‌زند.

سرگین‌چش: سرگین‌خوار

کی‌ست آن زاغ سرگین‌چش؟ کسی کاو مبتلا گردد  
به علمی غیر علم دین، برای جاه دنیایی

کی‌ست آن طوطی و شکر؟ ضمیر منبع حکمت  
که حق باشد زبان او چو احمد وقت گویایی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۲)

آیا ما هم به‌خاطر از دست ندادن مقام دنیایی و احترامی که به ما می‌گذارند، به باورهای پوسیده چسبیده‌ایم؟ یا مانند حضرت رسول می‌خواهیم که خدا از طریق ما حرف بزند و «خدا هم آن کند که داند»؟

– بنابراین اگر عاشق باشیم خدا در بیت آخر غزل به ما توصیه می‌کند که خاموش باشی بهتر است؛ چون من‌های ذهنی که حرف به آن‌ها برمی‌خورد، دارند گوش می‌کنند و این یادآوری که «آن‌ها خداپرست نیستند، بلکه زمان و مکان پرست هستند و هرچه را که ذهنشان نشان می‌دهد می‌پرستند» ممکن است آن‌ها را برنجاند و خشمگین کند، چون حرف‌ها را به فضای مجازی می‌برند و در آنجا تفسیر می‌کنند.

سودایی: دیوانه، شیدا

مرا در دل یکی دلبر همی‌گوید: خمّش بهتر  
که بس جان‌های نازک را گند این گفت سودایی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۲)

پس باید مواظب باشیم حرف‌هایمان را به من‌های ذهنی نزنیم، آن‌ها را راهنمایی نکنیم و فقط روی خودمان کار کنیم. حرف‌هایمان را می‌توانیم به فضاگشاهایی بزنیم که روزبه‌روز دارند می‌گویند خدایا من علاقه ندارم با من‌ذهنی‌ام تیر بیندازم و آرزویم این است که تو هرچه بیشتر از طریق من حرف بزنی.

#### ✓ بخش چهارم

– سی بیت از دفتر ششم بخشی از «حکایت آن رنجور که طیب در او امید صحت ندید» است که ابتدای آن در برنامه ۹۷۹ تفسیر شد.

خلاصه داستان این است که بیمار یا انسانی که در فضای ماجرا زندگی می‌کند پیش دکتر روان‌شناس می‌رود و دکتر می‌گوید بعد از این به خواست دلت عمل کن. پس از آن بیمار چشمش به صوفی‌ای می‌افتد که دارد در کنار جوی آب با گرفتن وضو خودش را پاک می‌کند و سیلی محکمی به پشت گردن او می‌زند.

صوفی که می‌بیند اگر ضربه‌ای به این شخص بسیار لاغر بزند ممکن است بمیرد، او را پیش قاضی می‌برد. اما قاضی ضربه‌زننده را محکوم نمی‌کند، بلکه صوفی را گنهکار می‌داند. در این اثنا بیمار متوجه می‌شود که گردن آقای قاضی هم برای سیلی خوردن بسیار مناسب است و سیلی محکمی هم به قاضی می‌زند.

از این پس مولانا از قاضی یک مرشد معنوی و از صوفی یک سالک خام می‌سازد. بین این دو گفت‌وگوهایی درمی‌گیرد که بخشی از آن در برنامه قبل بیان شد. در این برنامه ابیات از کمی عقب‌تر تفسیر می‌شود تا مطلب بسیار مهمی بیان شود: «صوفی، یا توضیحات مرشد معنوی را نمی‌فهمد، یا اصلاً به آن اهمیت نمی‌دهد.»

ما هم به شروع این قصه عجیب و غریب که به‌نظر من ذهنی و با دید ماجرا درست در نمی‌آید، توجه نمی‌کنیم. این درس‌ها با ترتیب خاصی توضیح داده می‌شود تا بلکه بفهمیم «چرا ما در من ذهنی مانده‌ایم، پیشرفت نمی‌کنیم و به حضور زنده نمی‌شویم؟»

چون ما هم مثل صوفی عملاً داریم این عقیده را بیان می‌کنیم که ما می‌توانیم همانندگی‌ها، وابستگی‌ها و من‌ذهنی را نگه داریم و در فضای ماجرا باشیم، خداوند هم قادر است همانندگی‌ها را در ما شکوفا کند تا از آن استفاده کنیم و درحالی‌که جنگ و ستیزه می‌کنیم، بدون درد کشیدن ما را به خودش زنده کند.

درحالی‌که این عقیده غلط است. «تا این دیو من‌ذهنی بیرون نرود و ما هشیارانه متوجه نشویم که من‌ذهنی نیستیم، فرشته حضور نمی‌آید.» چنین چیزی نمی‌شود که ما باورهای پوسیده را نگه داریم و خیلی از دردها را نبخشیم و به خدا هم زنده شویم!

دلیل دیگرش این است که شاید بعضی از ما به‌اندازه کافی و به‌طور هرروزه و مرتب روی خود کار نمی‌کنیم، چون خلاص شدن از فضای ماجرا را کار آسانی می‌دانیم. درحالی‌که آسان نیست، چون بیماران مرتب به ما پس‌گردنی می‌زنند، یعنی بی‌مراد می‌شویم و چون نمی‌توانیم تحمل کنیم، شکایت می‌کنیم.

- تعدادی از درس‌های این داستان که باید روی آن تأمل کنیم:

۱- در ابتدای داستان یک بیمار روانی هست و بنا بر گفته پیغمبران دلش مبتلا به «بیماری هم‌هویت‌شدگی در فضای ماجرا» است که نمی‌گذارد خدا و در نتیجه خودش را بشناسد. بنابراین «خودش را با من‌ذهنی اشتباه می‌گیرد.»

۲- چرا ما با این همه بیت مولانا خواندن، به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده نمی‌شویم؟ و دوباره نیروی جاذبه فضای ماجرا، ما را به خودش می‌کشد و رها نمی‌کند؟

۳- در ادامه می‌بینیم که صوفی محکوم می‌شود، چون به‌نظر قاضی بنا بر قانون جذب، ارتعاش او به انواع علائم بیماری من‌ذهنی، باعث شده بیمار به او سیلی بزند. پس حرف قاضی این است که «تو چرا روی خودت کار نکرده‌ای که یک چنین بیماری را به خودت جذب کنی و آسیب ببینی؟»

آیا ما هم بدون این‌که حرفی بزنیم و تنها با ارتعاش به درد، بیماران دیگر را به خود جذب می‌کنیم و آن‌ها هم به ما پس‌گردنی می‌زنند، بعد هم می‌گوییم ما که کاری نکردیم؟ در صورتی‌که ما بی‌گناه نیستیم، چون یک آنتن پخش درد داریم.

۴- قصه می‌گوید ما بیمارانی هستیم که در فضای ماجرا، زندگی همدیگر را تخریب می‌کنیم.

۵- قاضی از همان جنس صوفی یعنی من‌ذهنی است، منتها قاضی از درد پس‌گردنی برای بیداری خودش استفاده می‌کند و تبدیل به یک پیر معنوی می‌شود. اما صوفی از درد شکایت می‌کند.

– در این قسمت از قصه، قاضی به صوفی یا مولانا به ما شاگردانش که فعلاً می‌خواهیم «در ذهن بمانیم، برحسب این دنیا بخندیم، دیده شویم و قدرتمان را به رخ مردم بکشیم» می‌گوید: من حرف‌هایی به تو می‌گویم که به‌نظرت بی‌معنی است، چون خودت را به نفهمی زده‌ای و می‌خواهی فضای ذهن را نگه داری؛ ولی گوش جانت را حسابی باز کن یعنی فضاگشایی کن و بشنو، تا بفهمی که اگر هر ضربه‌ای را که از طرف خدا می‌آید بپذیری، یک هدیه می‌آید.

خدا ما را با درد بیدار می‌کند، چون با زبان خوش و انتخاب که بیدار نمی‌شویم. ولی به ما می‌گوید: این خداوند شاهی نیست که یک سیلی به تو بزند و تو را یک درجه آزاد نکرده، «پادشاه خودت» نکند؛ یعنی «هیچ‌چیز نتواند رفتار و فکر تو را تعیین کند و تو خالق فکرها و عملت باشی.»

پس اگر مثل قاضی، شنوا و بینا باشیم، یک درد برایمان کافی است و دیگر این‌قدر کار کوتاه را دراز نمی‌کنیم. چون می‌فهمیم «وقتی فضای ماجرا مرا بی‌مراود می‌کند، به این معنی است که من نباید این‌جا باشم.»

برای خدا همه دنیا که ذهن آن را نشان می‌دهد، درمقابل این‌که «چقدر به او هشیار می‌شویم و به عشق رو می‌آوریم و با اخلاق زندگی خدمت می‌کنیم» به‌اندازه پر پشه هم ارزش ندارد. اما یک سیلی از طرف او پاداش خوب زنده شدن به خودش را دارد.

پس باید گردنمان را از زیر این گردن‌بند طلایی جهان که این‌همه ما را اذیت می‌کند و ناکامی می‌دهد بیرون بیاوریم، از خدا سیلی بگیریم و از دردی که می‌آید فرار نکنیم تا خدا ما را پیدا کند. باید مثل پیغمبران درد هشیارانه بکشیم تا از فضای محدودیت ذهن آزاد شویم و سرمان را بالا بگیریم.

قُلْمَاشِیت: سخن یاوه و بی‌اساس، بیهوده‌گویی، یاوه‌سرایی  
خوش(قدیمی): خوب، نیک

با تو قُلْمَاشِیت خواهیم گفت، هان  
صوفیا، خوش پهن بگشا گوش جان

خَلَعَت (خِلَعَت): مجازاً هدیه، پاداش، «خَلَعَت» فارسی و «خِلَعَت» عربی است و هردو درست‌اند.

مر تو را هر زخم کآید ز آسمان  
منتظر می‌باش خلعت بعد از آن

مُسْتَنْد: تکیه‌کرده‌شده، قابل‌انگاز، تکیه‌گاه  
کِت: که تو را  
جمله: همه، همگی  
رَشَوَت: رشوه، هدیه یا پول، پاداش

کاو نه آن شاه است کِت سیلی زند  
پس نبخشد تاج و تخت مُسْتَنْد

جمله دنیا را پر پشه بها  
سیلی‌یی را رَشَوَتِ بی‌مُنْتَهَا

طوق: گلوبند، گردن‌بند  
چُست: چالاک، به چابکی و زرنگی، ماهرانه  
دَرْدُزْدِیدِن: دزدیدن، در این‌جا مجازاً به‌معنی خلاص کردن است،  
هم‌چنین به‌مجاز کنار کشیدن و پنهان کردن  
برداشتن: تحمل کردن، تاب آوردن، پذیرفتن، انتخاب کردن، دچار شدن  
قفا: پشت‌گردن، پس‌گردنی و به‌مجاز عذاب، رنج و سختی

گردنت زین طوق زرین جهان  
چُست دَرْدُزْد و ز حق سیلی سِتَان

آن قفاها کانیا برداشتند  
ز آن بلا سرهای خود افراشتند

فَتّی: جوان‌مرد، جوان  
خَلَعَت (خِلَعَت): لباس، پارچه‌ای که هدیه دهند، مجازاً هدیه  
«خَلَعَت» فارسی و «خِلَعَت» عربی است و هردو درست‌اند.

لیک حاضر باش در خود، ای فَتّی  
تا به خانه او بیاید مر تو را

بازپس بردن/ فرستادن: بازگرداندن چیزی که فرستاده شده‌است.

ورنه خَلَعَت را بَرَد او بازپس  
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۳۷ تا ۱۶۴۴)

پس «اگر خدا یک سیلی می‌زند، خودش هم آن‌جا است» تا ببیند آیا ما از خواب ذهن بیدار می‌شویم و این پیغام را می‌گیریم که نباید در فضای همانندگی‌ها باشیم؟ چون در این فضا تمام حرف‌هایی که با خودمان و دیگران می‌زنیم یا می‌نویسیم، در واقع ستیزه و جنگ با این و آن یا با یک سیستم است، پس منجر به آبادانی نمی‌شود. بنابراین باید همیشه حاضر یعنی فضاگشا باشیم.

آیا ما به هر قیمتی می‌خواهیم در فضای ذهن باشیم و گوشمان بدهکار نیست که باید از این‌جا بیرون بپریم؟

– در ادامه داستان تحت عنوان «باز سؤال کردنِ صوفی، از آن قاضی» هر یک از ما در نقش صوفی می‌گوییم: «اصلاً چرا باید رفتن در جهت‌های مختلف فکری مانند پول و همانند شدن با فرزند و همسر، به آدم درد بدهد؟ این درست نیست.

چه می‌شود اگر جهان الی‌الابد روی گشاده به من نشان دهد و من که از جنس خدا هستم نمیرم و همین‌طور با همانند بودن جلو بروم و هر لحظه یک اغتشاش و اتفاق تلخ و دردی پیش نیاید؟

این همانندگی‌ها به من درد می‌دهند و با پیش آوردن اضطراب و ناامنی، چراغ روز مصنوعی مرا که خوش‌گذرانی در فضای ماجرا است، کم‌نور و خاموش می‌کنند. چرا باید روز و روزگار من در فضای ذهن که پر از مردگی و زندگی پلاستیکی است، سیاه شود و من ناامید شوم؟ چرا باید پیر شوم و نگران مریضی باشم؟»

ما نه تنها فکر می‌کنیم ذهن محل زندگی است، بلکه فکر می‌کنیم «زندگی‌آموزنده» هم هست. یعنی «ما داریم به بچه‌هایمان در فضای مجازی پر از اضطراب ماجرا، زندگی کردن را می‌آموزیم!» درحالی‌که این فضا و باغی که درست کرده‌ایم، مردگی‌آموزنده، دردآموز، بدبختی‌آموز و پژمردگی‌آموز است.

ترکیب خیلی عالی «عیش‌آموز» فقط برازنده خداوند است و باغ عیش‌آموز هم فضای گشوده‌شده است که فضای وحدت است. کی فضای انقباض، دعوا، حرف‌های ژاژ و سبب‌سازی‌های درد ایجاد کن، به من زندگی یاد می‌دهد؟!

پس اگر ما هم موفق نمی‌شویم، میل به گوش کردن به مولانا یا تمامی برنامه را نداریم و نمی‌توانیم روی خودمان کار کنیم، حتماً این برداشت‌های غلط را داریم. باید هرچه زودتر پیغام زمستان وضعیت‌ها را بفهمیم.

گفت آن صوفی: چه بودی کاین جهان  
ابروی رحمت‌گشادی جاودان؟

هر دمی شوری نیآوردی به پیش  
برنیآوردی ز تلوین‌هاش نیش

شب ندزدیدی چراغ روز را  
دی نبردی باغ عیش‌آموز را

جام صحت را نبودى سنگ تب  
ایمنی را خوف، تاوردی کرب

شور: تشویش، اضطراب، نگرانی  
تلوین: رنگ به رنگ کردن، گوناگون ساختن  
نیش: هر عمل یا چیز گزنده و ناراحت‌کننده  
عیش: در این‌جا زندگانی

کُرب: جمع کُربّه، اندوه‌ها، ناراحتی‌ها

خرخَشه: غوغا، جنجال، آشوب، در این‌جا به معنی ناراحتی و شرّ،  
اضطراب و نگرانی

خود چه کم گشتی ز جود و رحمتش  
گر نبودى خرخَشه در نعمتش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۵ تا ۱۶۴۹)

صوفی به سؤالش ادامه می‌دهد که چه می‌شد اگر تب و مرض ما را تهدید نمی‌کرد، همیشه سالم و جوان بودیم، نمی‌مردیم و ترس‌های مختلف حس امنیت ما را زیر پا له نمی‌کرد؟ از بخشش و احسان خدا چه کم می‌شد اگر این همه بدی در نعمت‌هایش نبود؟

ما هم همین شکایت‌ها را بابت پریشانی‌هایی که در زندگی مان هست می‌کنیم، چون می‌خواهیم فضای ذهنِ همانیده را دست‌نخورده نگه داریم. اگرچه ما به مولانا گوش می‌کنیم، ولی دست به من‌ذهنی و افلامش نمی‌زنیم و نمی‌خواهیم عادت‌هایمان و باورهای را که می‌پرستیم عوض کنیم.

– داستان با تیتراژ «جوابِ قاضی، سؤال صوفی را، و قصهٔ تُرک و درزی را مَثَل آوردن» ادامه پیدا می‌کند. «تمثیل ترک و درزی» به‌طور کامل در برنامه ۱۰۴۶ تفسیر شد. اما در این‌جا فقط به ابیات مهم آن اشاره می‌شود.

قاضی در پاسخ به صوفی می‌تازد که تو باید بعد از این همه حرف و پس‌گردنی‌ای که خوردی، بیدار شوی! اما تو در امر سلوک و کار کردن در راه خدا، سرسری و سطحی هستی؛ چون صاحب فکر و عمل نیستی و فکر و عملت تو را به‌منظوری که خدا برایت تعیین کرده نمی‌رساند، یعنی تو را به آن‌طرف نمی‌برد.

گفت قاضی: بس تهی‌رو صوفی‌ای خالی از فطنت چو کاف کوفی‌ای (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۵۰)	تهی‌رو: کسی که بیهوده راه می‌رود. منظور سالکی است که در امر سلوک سطحی و سرسری است. فطنت: زیرکی، هوشیاری، خردِ زندگی
--	--

گاهی منظور مولانا از کاف «کُن» است، به این معنی که خدا با عقل و تشخیص خودش در این لحظه تصمیم می‌گیرد و به ما می‌گوید: باش! و ما می‌شویم. خدا به این ترتیب خلق می‌کند. ما هم با من‌ذهنی می‌گوییم: «باش» اما خراب‌کاری و گرفتاری می‌آفرینیم. در نتیجه یک باش بی‌معنی و خالی از زیرکی زندگی هستیم. پس باید اجازه دهیم تا خدا از طریق ما بگوید باش.

▼ ابیاتی راجع به «کُن فیکون» را بخوانیم تا دیگر با نیروی زندگی که ما را هدایت می‌کند نجنگیم، بلکه مواظب بادبان کشتی‌مان باشیم تا با باد هماهنگ شود و کشتی ما در مسیر باد قرار گیرد.

– براساس دو بیت از غزل ۱۰۱ اگر در ذهن بمانیم، سرِ من‌ذهنی داریم، در نتیجه سیرِ قضا و کُن فکان را نمی‌توانیم بشناسیم. باید فضاگشا باشیم و حرف‌های من‌ذهنی ساکت شود تا بی‌سر و تسلیم شویم.

تنِ با سر نداند سرِّ کُن را  
تنِ بی‌سر شناسد کاف و نون را

نما ای شمس تبریزی کمالی  
که تا نقصی نباشد کاف و نون را  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)

خدا این لحظه با سیلی آمده تا بگوید: «تو کُن زندگی را معطل کردی، عمری را بی‌من‌زندگی کردی و زندگی‌ات را خراب کردی و دزدیدی. دیگر بس است! تسلیم شو و من را به مرکزت بیاور. تو نمی‌خواهی با این پس‌گردنی‌های مردم که خودت جذب کرده‌ای و با دردها بیدار شوی؟! تو نمی‌خواهی من به مرکزت بیایم و به تو کمال بدهم تا از این نقص‌رهایی پیدا کنی به‌طوری‌که وقتی می‌گویی کُن، همان حرفی باشد که من می‌زنم؟»  
واقعیت این است که ما نمی‌خواهیم.

«چون بخواهد چیزی را بی‌آفریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»  
(قرآن کریم، سورهٔ یس (۳۶)، آیه ۸۲)



شفابخشی ما حتی وقتی جایی از ما زخم می‌شود، براساس همین فرمان «کُنْ فیکون» خدا است.

– سه بیت از غزل ۱۵۲۰ شرح حال ما است وقتی که هشیار و بدون عقل من ذهنی هستیم و می‌گوییم: «خدا به من گفت بشو، من هم آمدم در این جهان و موجود شدم. اکنون عاشق پری‌زاد یعنی هشیاری حضور هستم. کدام مسلمان می‌تواند وردی بخواند تا من این پری‌زاد را ببینم و به خدا زنده شوم؟»

مرا پرسى که چونی؟ بین که چونم  
خرایم، بی‌خودم، مستِ جنونم

دوتا: خمیده، دولا

مرا از کاف و نون آورد در دام  
از آن هیبت دوتا چون کاف و نونم

پری‌زادی مرا دیوانه کرده‌ست  
مسلمانان، که می‌داند فسونم؟  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۲۰)

تا زمانی که در ما «کاف یعنی نشانی از همانیدگی‌ها و فضای ماجرا، مثل باورپرستی، زمان و مکان پرستی و دردپرستی» باشد و در وضعیت پذیرش کمک خدا نباشیم، او با درد می‌آید و این سلی‌ها را خواهیم خورد، یعنی اتفاقات بد حتماً می‌افتد؛ چون تصمیم خدا مغایر با عقاید ما است و مرکزمان مانند صوفی، خالی از خدا و پر از فکرهای من‌ذهنی است.

به مرکز خود نگاه کنیم که آیا عدم است، یا حداقل حزم داریم و یا با خواندن شعرهای مولانا فکرهايمان را عوض می‌کنیم؟ احتمالاً مرکز همه ما توخالی نیست و پر از همانیدگی است.

– بازگشت به داستان دفتر ششم و صحبت از نقال شیرین‌زبانی که داشت در شب به زبان ذهن، نیرنگ «خیاطان یعنی انسان‌های همانیده را که در ذهن زندگی می‌کنند» در قالب افسانه‌های پیشین برای مردم می‌گفت و درحقیقت آن‌ها را از دزدیده شدن زندگی‌شان توسط همدیگر و توسط «دنیا که ذهن آن را نشان می‌داد» آگاه می‌کرد.

شاید یکی از این داستان‌گوها، خود مولانا است که دارد با زبان شیرینش «تاریخ بشریت را که درحقیقت دزدی‌نامه است» بیان می‌کند و چون متوجه می‌شود که جماعتی جمع شده‌اند و با جان دل گوش می‌کنند، دارد با تمام قدرت این موضوع را بیان می‌کند که «ای صوفی، زندگی‌ات هر لحظه به وسیله فکرها و اعمال خودت دزدیده می‌شود و از سوراخ‌های نشت انرژی بیرون می‌رود. آیا نمی‌خواهی ببینی زندگی‌ات چطور دزدیده می‌شود؟»

آیا ما هم مانند صوفی می‌خواهیم به حساب این‌که «خدا می‌تواند به ما کمک کند و این‌همه کوشش و پرهیز و فضاگشایی برای رستگار شدن لازم نیست» فضایی را که در آن زندگی می‌کنیم زنده نگه داریم و همین‌طوری که هستیم جلو برویم؟ متأسفانه ما اصلاً قبول نمی‌کنیم که این فضای ماجرا دارد زندگی ما را تلف می‌کند.

وقتی این راز کشف می‌شود که «چقدر انسان‌ها و دنیا، به‌طور پنهانی زندگی می‌دزدند» انسان تازه‌واردی که از جنس زندگی است و از فضای زنده زندگی از پیش خدا آمده، از مغبون شدن انسان‌ها بابت تلف شدن زندگی‌شان، بسیار آشفته می‌شود. بنابراین وارد معرکه و فضایی می‌شود که پارچه عمرش را جلوی خیاط جهان می‌اندازد که این را ببر، و به این ترتیب در این لحظه زندگی‌اش دزدیده می‌شود.

گفت قاضی: بس تهی‌رو صوفی‌ای  
خالی از فطنتت چو کافِ کوفی‌ای

پُرَقَنْدَلَب: آن‌که لبی بس شیرین دارد. کنایه از نقالی که با زبانی شیرین و بیانی دل‌نشین داستان نقل می‌کند.  
عَدْر: مکر، حيله، نیرنگ، پیمان‌شکنی و خیانت  
سالفه: پیشین، گذشته

تَو بِنَشْنیدی که آن پُرَقَنْدَلَب  
عَدْرِ خِیاطان همی‌گفتی به شب؟

خلق را در دزدی آن طایفه  
می‌نمود افسانه‌های سالفه

پاره: تکه پارچه که بر پارگی لباس می‌دوزند، وصله  
بُرین: بُریدن

قصه پاره‌ربایی در بُرین  
می‌حکایت کرد او با آن و این

سَمَر: حکایت، افسانه، داستان‌سرایی  
دزدی‌نامه: کتابی که در شرح احوال و کارهای دزدان نوشته شود.  
هنگامه: معرکه، جمعیتی که برای تماشا جمع می‌شوند.  
مُستَمع: شنونده  
وُفُود: جماعت‌ها، جمع وافی به معنی پیک خبر، در این‌جا معنی اول مراد است.

در سَمَر می‌خواند دُزدی‌نامه‌ای  
گِرِدِ او جمع آمده هنگامه‌ای  
مُستَمع چون یافت جاذب ز آن وُفُود  
جمله آجزایش حکایت گشته بود  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۵۰ تا ۱۶۵۵)

دَرزِیان: خِیاطان

چونکه دزدی‌های بی‌رحمانه گفت  
که کنند آن دَرزِیان اندر نهفت

تُرک: در این‌جا مجازاً زیبارو  
خَطَا: ناحیتی در چین شمالی، بدان ختا هم گویند.  
طَیره شدن: خشم‌گین شدن  
غِطَا: مخفف غِطَاء به معنی پرده، پوشش

اندر آن هنگامه، تُرکی از خِطَا  
سخت طَیره شد ز کشف آن غِطَا  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۶۵ و ۱۶۶۶)

عَدْر: مکر، حيله، نیرنگ، پیمان‌شکنی و خیانت  
دَرزِیان: خِیاطان

بس که عَدْرِ درزبان را ذکر کرد  
حیف آمد تُرک را و خشم و درد

قَصَّاص: قصه‌گو، نقال  
دَعَا: حيله‌گر

گفت: ای قَصَّاص در شهرِ شما  
کیست اُستاتر در این مکر و دَعَا؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۷۱ و ۱۶۷۲)

تُرک با شنیدن نیرنگ خیاطان به خشم و درد می‌افتد و از قصه‌گو می‌پرسد: در شهر شما استادتر از همه در دزدی پارچه کیست؟  
یعنی «در وجود شما چه چیزی هست که بیشتر از همه زندگی‌تان را می‌دزدد؟»

آیا ما از بالا نگاه می‌کنیم و این‌قدر حزم داریم که بفهمیم این فکر و عملی که من الآن دارم می‌کنم، سودی برای من دارد و مرا به حضور می‌آورد؟ یا هیچ فایده‌ای برایم ندارد و فقط دارد زندگی‌ام را در این فضای اضطراب و ترس و ستیزه تلف می‌کند؟

نگاه کردن از پستی باعث شکایت، دیدن عیب‌ها و کمبودها و در نتیجه گسترده کردن آن‌ها می‌شود. درحالی‌که مولانا گفت به‌عنوان زندگی از بالا به چیزهای خوبی مثل فراوانی و سلامتی نگاه کن تا با خلّاقیت، چیزهای خوب ایجاد کنی.

– در ادامه داستان تحت عنوان «دعوی کردن تُرک و گرو بستن او که درزی از من چیزی نتواند بُردن» می‌بینیم که متأسفانه تُرک به ادعا می‌پردازد. قصه‌گو آدرس خیاطی را می‌دهد که نام بامسمای «پورشش» را دارد، یعنی کسی که فرزند حرف زدن است یا موجودی که موقع حرف زدن ما براساس همانیدگی‌ها و دردها، از ذهن زاینده می‌شود.

درواقع «این خیاط استاد که همه مردم از تردستی او به ستوه آمده‌اند، همان من‌ذهنی است که با گذرِ فکر از همانندگی‌های مختلف درست می‌شود و بدون این‌که بفهمیم زندگی ما را می‌دزدد.»

مولانا می‌خواهد بگوید: «حرف زدن و با حرف‌ها همانند شدن و جدی گرفتن آن، یک فضا و ساختاری به‌وجود می‌آورد که صد جور اضطراب دارد و ما فکر می‌کنیم می‌توانیم از دست این اضطراب‌ها جان سالم به‌در ببریم. البته که نمی‌توانیم و این موجود از ما می‌دزدد.»

مردم به تُرک گفتند: برو به عقل خودت و این‌قدر ادعا نکن و مغرور نباش، چون در نیرنگ‌های این من‌ذهنی که دنیا را نمایندگی می‌کند، تباہ می‌شوی. ولی تُرک با این هشدارها مرتب گرم‌تر شد تا به فضای ماجرا برود و ببیند که آیا من‌ذهنی‌اش می‌تواند چیزی از او بدزدد؟ آیا ما هم همین را می‌خواهیم؟

رفتن به فضای ماجرا = دزدیده شدن زندگی

گفت: خیاطی است نامش پورشش  
اندر این چُستی و دزدی خَلق‌کش

رشته کسی را تافتن: (مجاز) بر او غلبه کردن

گفت: من ضامن، که با صد اضطراب  
او نیآرد بُرد پیشم، رشته تاب

چُست‌تر: چالاک‌تر، زرنگ‌تر  
دعوی: ادعا کردن

پس بگفتندش که از تو چُست‌تر  
مات او گشتند، در دعوی مَبر

غِرّه (غِرّه): مغرور شدن، «غِرّه» فارسی و «غِرّه» عربی است و  
هر دو درست‌اند.

رَو به عقل خود چنین غِرّه مباش  
که شوی یاوه تو در تزویرهاش

یاوه: تباہ و تلف  
تزویر: ریا و دوربی، حیل‌گری

گرم شدن: شور و نشاط پیدا کردن، علاقه‌مند شدن  
گرو بستن: شرط بستن  
گرو: مالی که برای مطمئن ساختن کسی از جهت به انجام رسانیدن تعهدی به او یا شخص ثالثی می‌سپارند.

گرم‌تر شد تُرک و، بست آنجا گرو  
که نیآرد بُرد، نی کهنه، نه نو

مُطمع: به‌طمع‌درآورنده، انگیزنده به طمع، طمع‌کار  
رِهان: شرط‌بندی گرو بستن: شرط بستن

مُطمعانش گرم‌تر کردند زود  
او گرو بست و رِهان را برگشود

فن (فن): حیل، مکر، فریب  
مَرکب تازی: اسب عربی، اسب نژاده و اصیل قُمّاش: پارچه

که گرو این مَرکب تازی من  
پدّم آژ دزدد قُمّاشم او به فن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۷۳ تا ۱۶۷۹)

تُرک با مردم شرط بست که اگر من باختم، این خداییت و حضورم را به شما می‌دهم. به این ترتیب مولانا دارد به ما هشدار می‌دهد که «شرط نبند و وارد این فضا نشو! چون اگر باختی، حضورت را از دست می‌دهی!» که البته ما باخته‌ایم.

به خودمان نگاه کنیم که چقدر ما شبیه این صوفی هستیم که میلمان بر نگه داشتن فضای ماجرا و من‌ذهنی است و با آن‌که به ما گفته شده «اگر در برابر سبلی زندگی صبر کرده، فضا را باز کنی، هشیاری روی هشیاری منطبق می‌شود» ولی ما ادعا می‌کنیم که «من با دید من‌ذهنی از دنیا می‌برم. یعنی من وابسته کامل به دنیا هستم و با چارچوب‌های آن و ابزارهای دیو زندگی می‌کنم، ولی دیو نمی‌تواند زندگی مرا تلف کند.»

## ۷ ابیات خارج از تابلوی برنامه ۱۰۵۳

(ابیاتی که در طرح برنامه نیامده‌اند، اما در حین اجرای برنامه توسط آقای شهبازی خوانده شده، یا به آن اشاره کرده‌اند.)

درگذر از فضل و از جلدی و فن

کار خدمت دارد و خلقِ حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

هر کجا تا بیم ز مشکاتِ دمی

حل شد آنجا مشکلاتِ عالمی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱)

پس شما خاموش باشید، آنصِتوا

تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

انبیا گفتند: در دل علّتیست

که از آن در حق‌شناسی آفتیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷)

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟

تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

یک زمان کار است، بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

گرچه که صد شرط کنی، بی‌همه شرطی بدهی

زآنکه تو بس بی‌طمعی، زر به حرم‌دان نبری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵)

یا دیدن دوست، یا هوایش

دیگر چه کند کسی جهان را؟!

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶)

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست

ما کمان و تیراندازش خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

زاغ، کو حکم قضا را مُنکِر است

گر هزاران عقل دارد، کافر است

در تو تا کافی بُود از کافران

جای‌گند و شهوتی چون کافِ ران

صبح نزدیک است، خامُش، کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

از خدا غیر خدا را خواستن

ظنّ افزونیست و، کُلّی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

من ببینم دام را اندر هوا

گر نپوشد چشمِ عقلم را قضا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۲۹ تا ۱۲۳۱)

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

درنگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لَاتَبْصِرُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

این هم از تأثیرِ آن بیماری است

زهر او در جمله جُفتان ساری است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳)